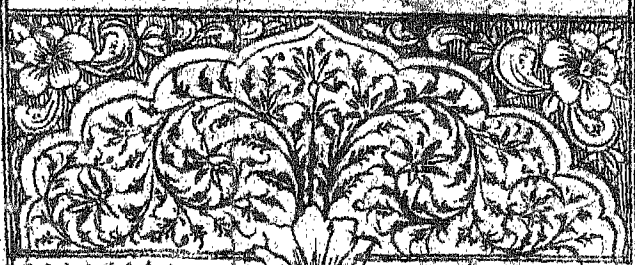
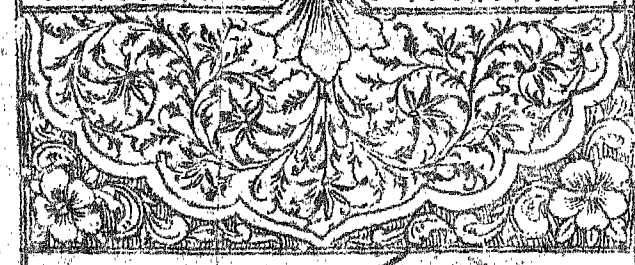


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين



دیوان نامه



در طبع این کتاب
بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7056

قبول خاطر موسی کلان کن بیایم کیساند مشرق خورشید چون صبح در آن ساعت که شورش سپهر از آن آتش شمع برق بکلی ده زیانم	چنان که بر رود رشتان علم مردم که ایست بر چرخ در آغوش تبار چو تار سحر که گویا این نه زیند بقدر جو باشد گشت آغوش سعادتمندان
اگر دل در گداز آید توان حل کرد ادامه ای بوی گل با کرد محلمان بیک پای نه زمین کرده رنگش چهل که در سر دیده بیدار بیدار بود محلمان	چو تار سحر که گویا این نه زیند بقدر جو باشد گشت آغوش سعادتمندان اگر دل در گداز آید توان حل کرد ادامه ای بوی گل با کرد محلمان

علی اشب منی شیراز و در جام و پیو وارو
 ایا ابراساتی اور کاس و ناو ایا

دو عالم شکست جانان از سر به چو سها
چو ناز سنجید پنهان و دانم رفته درها
جدا افکند سنجید شوق مال از او
چو دم سوز زدیست گرد و برق جا

محکم دلائل سے مزین و پائی میں شریعت پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

سون که این سخن خوش
 می آید آخر شید خاوند
 ت داغ افروزیست
 نگهائی ز رویم را
 آن لحظه شید خاوند

حکمت ز پرده های خواب نیز برون
 پیرنگ نه در وزن بپیر واز ند جوهرها
 که چون طاقوتی ز سپهر واکان جسمها
 چو یابویی زخم خون شید سفید از رشتن
 نکست و دست زخم بسطت از روین

چون من نباشد شاعری عجم پر داور
که هرگز نیست در رشته ای نقش مسطر

شکست پیروزان و مجروحان
 با من پیوستی و عالم
 بود زل نمیکنند
 سنگ گدازد
 بهیمنه جاگشای
 صد پیری گرد
 نهامت دار و امشب شکست پیروزان و مجروحان
 چو بگویم ناله نوای منی و اندیشه و دین
 بود این خانه از سنگ خود قتل برد
 چو گل کیسه لاله فطری میکنم از زیر پرش
 چو بگویم هو تشنه شدت مغرور
 سفید از دوری این افشاید بال بخت

علی شب ستی شمر از در جام و بسجود دارد
 الایا ایسانی اور کاس و ناولی
 دل زمین گشته زلایا
 زلف الف جهانی
 جفا افکنده سیاه شوق مالدارو
 بجوم روز دیکت گرد برق حاکما
 علی بجر حافظ دست و پای میز پر شب
 کجا دانست حالی را بسکاران ساحل را
 علی چون من نباشد شعاعی عمار پر درو
 که بر می کشد در رشته های نقش مسطر
 پند می کشد شکن پیرا بر مهر
 شمع خاص بیستی عالم
 شمع خام جوهر او در دل می کشد
 و شمع پر از سن گشت دارد
 دلم نمی گنجی ای بهر جا گلشن است
 تیار بر سر کویتو قاصد پیری کرد
 اما شاد دارد است شکر ز راه و خور
 چو بوی ماهه خوابم می و اندیشه و غیر
 بود این خانه را از سنگ خود قفل برد
 چو گل کینا در دلم می کشد از زیرین
 چو بوی گل هو شمع نشوکت خورشید
 سفید از روی این آتش گل بو تر

سختی چیست بهای دل بخوا نفته این می جنون از جنون قدرا از بخت ظلمت آفرین شده صحن پر برده پنهان بود دل سدا ناله نادر دل گره باشد چراغان	همچو اختر جوش خاکستر زندان سورا هست چشم پر پی یک شعله گداز چرخ ناپدید است در گردش بوی شبنم آهیب تخی می کشاید گداز نور بار برده دار و نغمه ستورا
خنده غمت ال زخم خندک است آری هست نفس اگر صد شده است دارم از کوب بیداری دل آینه شکل گل پیچ از وضع تکلف شد	آفتاب غمزه بی رس سنگ است نغمه ناله بر آشنای رنگ است نفس صبح بر بیداری رنگ است ادب بزمین کین داری جنگ است
زنی چیده در موج شکر شده تو شیدا به تماشا سخاوت آب شد از کوی شیدا چو آن که خاکستر کند سوز دل خوشتر بگفت بر تنگ طغیان زانیم تخته شقی خوشی زنده از جنگ فلک کم تر شدن نفس در سینه من چو یک دانه باشد صبح از استخوانم خاک گردی رطوبت	ریگ گل گریبان گل شوی او بهر که دندان زیر لب تجماله شد از کوی گرد عشق ریزد استخوان برین تپان ز شور عشق محبوبت زبانه افتاده شکست استخوانهای ناله که دل چون شیشه ساعت بر اثر زو سینو باز داشت تا کرم می تراود از
چرخ می خیزد از کعبه من رو کوب چرا غم دیده اندر ساز مارکی شیدا	

این شعر در وصف حال دل است که در غمت خفته است و در بخت ظلمت آفرین شده است. صحن پر برده پنهان بود دل سدا ناله نادر دل گره باشد چراغان. این شعر در وصف حال دل است که در غمت خفته است و در بخت ظلمت آفرین شده است. صحن پر برده پنهان بود دل سدا ناله نادر دل گره باشد چراغان.

این شعر در وصف حال دل است که در غمت خفته است و در بخت ظلمت آفرین شده است. صحن پر برده پنهان بود دل سدا ناله نادر دل گره باشد چراغان.

این شعر در وصف حال دل است که در غمت خفته است و در بخت ظلمت آفرین شده است. صحن پر برده پنهان بود دل سدا ناله نادر دل گره باشد چراغان.

<p> ششیل بی جگر گریز و از میدان با چو زلف نظیم خیران کرد سلطان بشو کیست که فیض کلام مانند دره نشد و در گویه آواز عشق خان با باد شاهی با هم بهر شل ست بر او مشرق و مغرب و در سایه حسنا </p>	<p> ششیل بی جگر گریز و از میدان با چو زلف نظیم خیران کرد سلطان بشو کیست که فیض کلام مانند دره نشد و در گویه آواز عشق خان با باد شاهی با هم بهر شل ست بر او مشرق و مغرب و در سایه حسنا </p>
---	---

فغان گرد و معضد انباشت افز
بدون یافت هوا که باد شاهی
فرش ماندنی بیغ نشکر پیکر
قدز و شرقت نواز از کوه بام

برایع ۱۰۸۵ هجری ۱۲

[illegible]

دل قربانی دارم از آن کسان که ملحق با
میر حریف بی صفت است و با پیشانی
نزد آنکه تشدید کیست لیکن از تهر دارم

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
بایران می فرستم تا که میگوید حواش را

نالوئی کرد و زین بجز نیکو تر نشود پیدا
 ز رفتن و اسوا هم نابد در راه طلب کز
 غبار خاطر و دانست اظهار نهر کردن
 بزرگ برینان است در یاد رخسارین
 بظاعت گوش که عشق بلبلانست و سخا
 بدیر می سخی کن کرد و جوانی فتنه کار آید

علی شعرم بلیران می برد شهرت از آن سرم
که صائب خون نگرید آب رد فقر شود پیدا

در قصه است مستقیم از تسالینا السید
 گل از او کی سبب تنهم بر بنی تا بد
 چرخ از کشتن با و نهی رنگین نیکو در
 حقایق محبت شام غم و دشتین دارد
 سخن گل صبوحی کرده ظالم نمیدان
 صرخه میدمم که با طبیعت نجیب ساز
 میرش از انظار چشم نامور یکدم نام
 ضبابه روز بر باغی دار و نمیدانند

«آیا روزی ای صاحب‌زمن منت را سبایندن بوی خوش دارد و پیمان از بسببش پیش دل من نهان شود؟» ای ابروگر، گریه و خراب تشنه و اندام عالم

از این بزرگوار شد آن روز در درخت
 چمن است آه این شهر که در این شهر
 باشد و در این شهر ای بر این شهر
 خلاصه اینکه از آن سخن احسان کسی
 و دوست که در این شهر از اولی
 از آن در این شهر از اولی
 شب صبح غفلت خانم و دلش
 با این مشیبه داده و در این شهر
 نشانی است که بسبب سواد و این شهر
 که با این شهر در این شهر
 نظر که در این شهر
 این شهر را در این شهر
 که در این شهر

[illegible]

<p>و گزاشته کامیاب استخوان حی بر</p>	<p>بر کالک تنه جام می نوشد ننید بجای</p>
<p>آب میگذارد در آن خصال</p>	<p>شمع روشن کرد و راندام با می</p>
<p>بسیکه از شرم تو گلشن گذر نکست</p>	<p>لکست گل گو و نمناک است و گلزار</p>
<p>بر کجای تعمیر ویرانی کند بهمار عشق</p>	<p>از غبار سیل بریامی شود دیوار</p>
<p>زینک عشق بر بنی تاب دل زردوم</p>	<p>سنگ خنده بکرم درین کسار</p>
<p>طوطیان را از لب لعل حلاوت</p>	<p>غوطه و موج شکله چون لبته و منقا</p>
<p>آمین و روغن افندنا به خیر و در خیر</p>	<p>صحبت ناخوش باشد شرم از آرا</p>
<p>شستن خود با ختم شیخ و بر همین را علی</p>	<p>بسیکه از شوقش گسستم سحر و زمار</p>
<p>سینه صافی بسکه دار و خاکسار آئینه</p>	<p>آب میگرد و به پیشانی عباد آئینه</p>
<p>ایمقدرا غافل مباش از نشسته و دیدار</p>	<p>آب شد مرد و چشم انتظار آئینه</p>
<p>از نگاهت سینه آئینه میگرد و دنگار</p>	<p>بعد از آن بر سینه خود لبست چار آئینه</p>
<p>بر میست و تشددان ز رشت و آن گز</p>	<p>مفت بست کسی در زنگبار آئینه</p>
<p>روی خود بر برگه مین زخو و شیشه</p>	<p>دیدة غافل زخو و چندین آئینه</p>
<p>طبع خاموشان بکدر میشود و انگشت</p>	<p>میشود و با نفس من دل فضا آئینه</p>
<p>بپوشد تارنگه در سینه ام آخر نفس</p>	<p>بپوشد و با صبر علی از روز به آئینه</p>
<p>بپوشد و با صبر علی از روز به آئینه</p>	<p>بپوشد و با صبر علی از روز به آئینه</p>

[illegible]

در آن گشتن که باشد خجالت افزا چون پیش
فلک آن ناله بیابیم بر خوش می لرزد
سبحن تار و نایز جوهر دل یک مبارز
بزر عقل نتوان شد جوین عشق
زراعت گاه آتش خرم شد جاجی
اگر حسن گناه عشق بازان برده برگردد
دل بر ذوق بهانه خوشی با بان شد
بیقرار بر آید و محمول

عرق پر چه بهمانا سوگر و دگمندان را
گند سنگ فلاخ گنج بهادرم کوسار را
قلم ترسد به تصویر بر می نگار از
عنان رقبه دریا بود گشتی سوار از
کند آئینه خاک نفته ام هر قطره باران را
غبار قو به تو خط می نماید کم عیار از
ز برق جلوه ماه و خست نیم خاک را
فعل این شوق

زنگ حبه بسود آفت از دما
بسیک غواصی در رمای تفکر کردم
در مقام میکده و لم جلوه گشتی است
روش مختلف گنج نظران اصل و
شوق دل تا چه قدر خشم تنه دار

بسیک سنگین کرد گفت دیوانه را
بر کجا آن مهربان شمع محفل بشود
تا آنجا که نیم صبح زین گشتی رفت
پاره کرده و تخلص دور افتاد گان کرد
از سر خالی که آن شیرین شامیل گنج
ای سیمیا بر دهن چه بسو و نفس
شور شر از آن عشاق بر هم می خورد

در آن گشتن که باشد خجالت افزا چون پیش
فلک آن ناله بیابیم بر خوش می لرزد
سبحن تار و نایز جوهر دل یک مبارز
بزر عقل نتوان شد جوین عشق
زراعت گاه آتش خرم شد جاجی
اگر حسن گناه عشق بازان برده برگردد
دل بر ذوق بهانه خوشی با بان شد
بیقرار بر آید و محمول
عرق پر چه بهمانا سوگر و دگمندان را
گند سنگ فلاخ گنج بهادرم کوسار را
قلم ترسد به تصویر بر می نگار از
عنان رقبه دریا بود گشتی سوار از
کند آئینه خاک نفته ام هر قطره باران را
غبار قو به تو خط می نماید کم عیار از
ز برق جلوه ماه و خست نیم خاک را
فعل این شوق
زنگ حبه بسود آفت از دما
بسیک غواصی در رمای تفکر کردم
در مقام میکده و لم جلوه گشتی است
روش مختلف گنج نظران اصل و
شوق دل تا چه قدر خشم تنه دار
بسیک سنگین کرد گفت دیوانه را
بر کجا آن مهربان شمع محفل بشود
تا آنجا که نیم صبح زین گشتی رفت
پاره کرده و تخلص دور افتاد گان کرد
از سر خالی که آن شیرین شامیل گنج
ای سیمیا بر دهن چه بسو و نفس
شور شر از آن عشاق بر هم می خورد
در آن گشتن که باشد خجالت افزا چون پیش
فلک آن ناله بیابیم بر خوش می لرزد
سبحن تار و نایز جوهر دل یک مبارز
بزر عقل نتوان شد جوین عشق
زراعت گاه آتش خرم شد جاجی
اگر حسن گناه عشق بازان برده برگردد
دل بر ذوق بهانه خوشی با بان شد
بیقرار بر آید و محمول
عرق پر چه بهمانا سوگر و دگمندان را
گند سنگ فلاخ گنج بهادرم کوسار را
قلم ترسد به تصویر بر می نگار از
عنان رقبه دریا بود گشتی سوار از
کند آئینه خاک نفته ام هر قطره باران را
غبار قو به تو خط می نماید کم عیار از
ز برق جلوه ماه و خست نیم خاک را
فعل این شوق
زنگ حبه بسود آفت از دما
بسیک غواصی در رمای تفکر کردم
در مقام میکده و لم جلوه گشتی است
روش مختلف گنج نظران اصل و
شوق دل تا چه قدر خشم تنه دار
بسیک سنگین کرد گفت دیوانه را
بر کجا آن مهربان شمع محفل بشود
تا آنجا که نیم صبح زین گشتی رفت
پاره کرده و تخلص دور افتاد گان کرد
از سر خالی که آن شیرین شامیل گنج
ای سیمیا بر دهن چه بسو و نفس
شور شر از آن عشاق بر هم می خورد

در آن گشتن که باشد خجالت افزا چون پیش
فلک آن ناله بیابیم بر خوش می لرزد
سبحن تار و نایز جوهر دل یک مبارز
بزر عقل نتوان شد جوین عشق
زراعت گاه آتش خرم شد جاجی
اگر حسن گناه عشق بازان برده برگردد
دل بر ذوق بهانه خوشی با بان شد
بیقرار بر آید و محمول
عرق پر چه بهمانا سوگر و دگمندان را
گند سنگ فلاخ گنج بهادرم کوسار را
قلم ترسد به تصویر بر می نگار از
عنان رقبه دریا بود گشتی سوار از
کند آئینه خاک نفته ام هر قطره باران را
غبار قو به تو خط می نماید کم عیار از
ز برق جلوه ماه و خست نیم خاک را
فعل این شوق
زنگ حبه بسود آفت از دما
بسیک غواصی در رمای تفکر کردم
در مقام میکده و لم جلوه گشتی است
روش مختلف گنج نظران اصل و
شوق دل تا چه قدر خشم تنه دار
بسیک سنگین کرد گفت دیوانه را
بر کجا آن مهربان شمع محفل بشود
تا آنجا که نیم صبح زین گشتی رفت
پاره کرده و تخلص دور افتاد گان کرد
از سر خالی که آن شیرین شامیل گنج
ای سیمیا بر دهن چه بسو و نفس
شور شر از آن عشاق بر هم می خورد

[illegible]

بازار گنجی که در آنجا
 از آنجا که در آنجا
 از آنجا که در آنجا
 از آنجا که در آنجا

<p>عشق تند آفریده طبعان ابرو چو شل رو علی سیل سازد گرمی خورشید به رخ لبش را</p>	
<p>باز از کجای بر که در اول مارا نه بدویشه نخل از زود خاک ازادی غنچه نام در آن عالم که میگردد غناش را قصه نداشت بر پیشانی ماحوف بسیار اگر چه بر تیغ تفتیل اینجبین باشد من گشتی نشینان دیده اظم زخا را</p>	<p>لبوی ساغری لبست ساقی نخل مارا بتالاج و میدن داد بهت حاصل مارا مسیحائی خزان است از بی قاتل مارا عمارت که در چشم غزالان نشین مارا جلپیدن نمیکشد از پوست ویران مارا نماید در و دیدن سیر در با ساحل مارا</p>
<p>علی تصویر جوان ایت قرآن باباست بر بهمن می پرستند شیخ میجویدول مارا</p>	
<p>ای حسن حیرت افرا تو موج آب با ای تربت جسته از چشم غزالان خواب با گوهر چون خود شناسی نیست بر چرخ بر قدم شمشیر بر کف قاتلی ساه با گریه را در گفت دل بکشد ز دیدم جواب زار از ابروی و حریفی میگویند و رفت مردم آب شدم از لیس که شکست دیده</p>	<p>لشت بر دیو ارسا حل ند چون نخل سینیه از تیغ بیدار تو فتح الباط ما که در خفیس میگردد ویم چون گرداب قطع این ه چون گنم توان گذشت با در غبار خاطر مپنهان بود سیلاب خائفه ویران شد از بتیانی حراب حلقه بای تا میمانست جز گرداب</p>
<p>بدل میجو شد از وضع جهان خط کبک بست بر لب که چون زامنه نام گریبان سپردم قیامت میکند نام</p>	

باز از کجای بر که در اول مارا
 نه بدویشه نخل از زود خاک ازادی
 غنچه نام در آن عالم که میگردد غناش را
 قصه نداشت بر پیشانی ماحوف بسیار
 اگر چه بر تیغ تفتیل اینجبین باشد
 من گشتی نشینان دیده اظم زخا را
 لبوی ساغری لبست ساقی نخل مارا
 بتالاج و میدن داد بهت حاصل مارا
 مسیحائی خزان است از بی قاتل مارا
 عمارت که در چشم غزالان نشین مارا
 جلپیدن نمیکشد از پوست ویران مارا
 نماید در و دیدن سیر در با ساحل مارا
 علی تصویر جوان ایت قرآن باباست
 بر بهمن می پرستند شیخ میجویدول مارا
 ای حسن حیرت افرا تو موج آب با
 ای تربت جسته از چشم غزالان خواب با
 گوهر چون خود شناسی نیست بر چرخ
 بر قدم شمشیر بر کف قاتلی ساه با
 گریه را در گفت دل بکشد ز دیدم جواب
 زار از ابروی و حریفی میگویند و رفت
 مردم آب شدم از لیس که شکست دیده
 بدل میجو شد از وضع جهان
 خط کبک بست بر لب که چون زامنه نام
 گریبان سپردم قیامت میکند نام
 باز از کجای بر که در اول مارا
 نه بدویشه نخل از زود خاک ازادی
 غنچه نام در آن عالم که میگردد غناش را
 قصه نداشت بر پیشانی ماحوف بسیار
 اگر چه بر تیغ تفتیل اینجبین باشد
 من گشتی نشینان دیده اظم زخا را
 لبوی ساغری لبست ساقی نخل مارا
 بتالاج و میدن داد بهت حاصل مارا
 مسیحائی خزان است از بی قاتل مارا
 عمارت که در چشم غزالان نشین مارا
 جلپیدن نمیکشد از پوست ویران مارا
 نماید در و دیدن سیر در با ساحل مارا
 علی تصویر جوان ایت قرآن باباست
 بر بهمن می پرستند شیخ میجویدول مارا
 ای حسن حیرت افرا تو موج آب با
 ای تربت جسته از چشم غزالان خواب با
 گوهر چون خود شناسی نیست بر چرخ
 بر قدم شمشیر بر کف قاتلی ساه با
 گریه را در گفت دل بکشد ز دیدم جواب
 زار از ابروی و حریفی میگویند و رفت
 مردم آب شدم از لیس که شکست دیده
 بدل میجو شد از وضع جهان
 خط کبک بست بر لب که چون زامنه نام
 گریبان سپردم قیامت میکند نام

شوقی و شور و شعله
اصولاً آه ای آنکه کسب
خفاها را در نزد آستانان خود
بآوازی یافتند و بنیایان
پیشوای این مردم
که در بنیاد و کوشش
اعمال و کوشش
پیشوای این مردم
که در بنیاد و کوشش
اعمال و کوشش

[illegible]

زلفشویس سیخندان و جمعیت عالم
دل شوریده ام خواه از ان عی مردم
شکست هویدا نمید و پیوند اعضا
کر از مساکین این شهر دار و زلفک

علی مشبب شوق شاه عادل فتح ارم از خود
ایفریان شهرساز گردانده ابره دین و دنیا را

کردیم رفو از پر خود چاک نفس را
 از آله های دل فریاد پرستان
 این صاف لمان محرم تسبیح اند
 صد نخت جگر در بدن چاک فلکندیم
 از شعله میزدنش و زبانه میزدنش
 آینه اش غم بادل عشاق گران است
 میزند بسوس حاجت زنجیر ندارد
 در چشم صد فاب و آن یک از لولا

بستیم بر دین همه در پادشاه
 یک لاله در کام و زبانست خرس
 زنجیر بود و جگر آینه نفس را
 آراسته ام از من عشق قضی
 بی آب گداشته ام کمی تیغ
 کزانی صحبت نبود و جگر را
 دام است همین جوج عسل ای بس
 لبش رحمت بخورد و شربت کس

در شهر قاسم نبود بیم ایامت
از نسکه علی تیر جانیدم غرق

از بی خطب فغان ردل گرفتار
صبح اقبال بهار استخوان طلع کشتار
مقی شیار روند عساکر قایلیم
در ترخان جبر و روشن باشند قایلیم
اینقدر در خرم امی برق میانی
در ضلالت مانده ام سفاوت خدای

کینفس عاقل مقصود ارحیم و دینا علی

[illegible]

این درود را با حق بخواند

ای دهر بهر قوم برافشون درویشی که هیچ معلوم
نشده است و این مصلحت بود ای پسر سیه خندان خوش
دلاده اند که از غم خود بیخود گردانند

درین شهر که هر کس را که می بیند
باید بداند که این شهر است که درین
مردمان بسیار است که درین شهر

<p>یاد رک از غبار خودی بخشد</p>	<p>برداشت خاک از میان شل را</p>
<p>دیگر</p>	<p>دیگر</p>
<p>می نماید لبکه خوشید شش نیز گنجا تا نفس با قیست حدت سازد برگ غیبت خیز از یک صمغی بپزه دیر جرم جاده را و فنا از دشت هر دینیت</p>	<p>درة ما چون بر طاقوس اردو گنجا تا چون ساکت بنود گردد و کی گنجا کی شود آتش دورنگ تفاوت گنجا کعبه اگر کرده اند این قوم در گنجا</p>
<p>دیگر</p>	<p>دیگر</p>
<p>لبکه حیرت در گره و دوشتهای مرا سجی دوران فیض نرم روی شکر شسته باز که لان را احتیاج سنگ عاقبت از شوی چشمش لم آواره شد</p>	<p>خوشه انگور باشد شسته صبا سنگها با رانی آب ست مینای توتیا سازد شکست ملک عضای وحشت آموزد جابر داشت صبا</p>
<p>دیگر</p>	<p>دیگر</p>
<p>عمت اینجا که دارد تمام شده ریده جان را در آن گلشن که در دم خون شایع تیغ جگر درین صحراییم ذره بی شعاع آینه</p>	<p>پریشان تر ز موی کشد شاخ غزال رم آموزد بالیدن نازک نالان شکسته که از سنگ جفا و لسانی لانه</p>
<p>علی از لبکه معنی آید از شرم بیدار زبان که در شیم خوش نشان</p>	<p>دیگر</p>
<p>نیاید شش منغ بر شش کل غنایا غم دنیا که در دامن غنایا که بسیار نصایب منغ و غنایا ولی تنگی نیاز آورده ام این بر شش</p>	<p>نیاید شش منغ بر شش کل غنایا سفيد آید بر دهن بر این صبح از غنایا نمیدم تپه در می چشش بر غنایا قدار خلعتی در عالم اسکان غنایا</p>

یاد رک از غبار خودی بخشد
 برداشت خاک از میان شل را
 دیگر
 می نماید لبکه خوشید شش نیز گنجا
 تا نفس با قیست حدت سازد برگ
 غیبت خیز از یک صمغی بپزه دیر جرم
 جاده را و فنا از دشت هر دینیت
 دیگر
 لبکه حیرت در گره و دوشتهای مرا
 سجی دوران فیض نرم روی شکر
 شسته باز که لان را احتیاج سنگ
 عاقبت از شوی چشمش لم آواره شد
 دیگر
 عمت اینجا که دارد تمام شده ریده جان را
 در آن گلشن که در دم خون شایع تیغ جگر
 درین صحراییم ذره بی شعاع آینه
 علی از لبکه معنی آید از شرم بیدار
 زبان که در شیم خوش نشان
 دیگر
 نیاید شش منغ بر شش کل غنایا
 غم دنیا که در دامن غنایا
 که بسیار نصایب منغ و غنایا
 ولی تنگی نیاز آورده ام این بر شش
 نیاید شش منغ بر شش کل غنایا
 سفید آید بر دهن بر این صبح از غنایا
 نمیدم تپه در می چشش بر غنایا
 قدار خلعتی در عالم اسکان غنایا

[illegible]

<p>سفر چون از بیانی نمیکنند بدام تخت پیچید و بسیل میکنند تختی از حجره پهلوی همچو ساحل میکنند ز بیانی خط تقدیر را نسل میکنند</p>	<p>ره عشق است قطع کام حاصل میکنند شهادتگاه بامار طپیدن بر نمی تابند غیر و فقر استغنائی منعم بر نمی تابند دیوار اهل معنی بی نصیبی پیشتر دارد</p>
<p>آمد و رفت نفس زیر و زبر کرد مرا ببخودی آمد و دیگبار خنجر کرد مرا</p>	<p>مستی از خلوت تجرید بزرگ کرد مرا یار در خلوت دل از غمینی ساخته کرد مرا</p>
<p>چو برگ و فلک گدازد ساز و دوازده ز دام آزاد و بیسازند و دوازده</p>	<p>سنا زای قمر سکر دولت خفا کلاهی گزیده شیر بد در ساحل غربت نمی باشد</p>
<p>که نتواند زود و دیر بر سر و خود سیاهی</p>	<p>ز فتنه شکر صاحب کرمی نه رویا</p>
<p>برنگ گل پروبال است آشیانه مار ستاره سحری روز نیست خانه مار</p>	<p>گرفته است خرابی بدو تن خانه مار سیاه روزی از رنگ قناب نگیرد</p>
<p>رساندستی طالع آب اندام مار</p>	<p>ز آسمان سعادت بختی نرسیدم</p>
<p>مردم دیده شب است مگر خانه آب آینه شود وسیل بود خانه</p>	<p>لکه از گرمی دل تافته شد خانه شفت پنهان چون گله شمع بکانه</p>
<p>که نور صبح میگرد و بخت شب روزن که از اجر دل فسون آید رخت رخت</p>	<p>گذر در کلبه نام نباشد روز روشن زبان بر لب بشارت میداد تو درین</p>

[illegible]

جبدلی از لؤلؤسان است بی چون و شکل	که از انیش نباشد بار دیگر شیر و غرور
زنجی کف تنگن بر شوختر بار	سپند روی عرق کرد و توان آخر بار
لباس شود دل گیت بر بر آتش	که چون ستاره نمک سود کشته فلک
ز شوقی گشتن من شد خوشان بخت	که ریخت چون بر طوطی تیغ جگر
دولت شاهی مسلم طبع از آواز ترا	ترک کتیب خانه میمون و استاد ترا
چو تو عالی هستی باید مصدع و حیف	و اهما اندر کستین باد صبا و ترا
بید باغیها که از استناشن مشکین	از نو دوری میدهم تعلیم یاد ترا
از خود آنچه اکنون شدی پیر و پرا	جمع کن خاطر و چون دشمن از زیر پیرا
خود را بابت گذشتن لباسی بخر	در بر پیرین از خویش چه قصو و پیرا
آسمان سلسله ای سبک و جان	همچو آواز ازین حلقه رخسیرا
کجای افی افی تیغ در خون حیات	که ببالد گردن همچو ماه لو که بیان
بغارت فتنه عمر جانش نیا با آنها	که از باد نفس چون گدازد بین بخت و بد
سخن چرخ همان کش مشغول گوشت	پرست از استخوان سپید و خلق این عالم
ای زمانه خرد و شوق تو آب با	طوفانی هوای تو موج سحراب
خارا که از شعله آهیم زبانه زد	در تین شد آتخوان چون خاک رکیاب
دورخ حریف سوختن من نمی شود	سیناب شعله دیده ام از اندر طریاب

[illegible]

کواکب را خورشید است کباب
 ماه را اختران قاف
 اساجیوب من با وصف کشت ماه
 دینمندان را پس آن جهان
 صحت است و نجات اندیشه
 ملک بر دستان خوار که
 من نوب و نوزادین هر دو
 جیم خورشید و زرم دیده
 رنگ دهی از خوف رخ
 اند شفق بلال ماه در بلال
 ۱۲

چو رو احسانت کیان عاشق بتبار	آتش لب تشنه سازد از آتش سیدلای
نیست غم اهل سخن را از جفا بی نظار	آتش کند که ساغر گوهر نر نیز دآب
بپوشی سیلابی که در ریگ آن کفر اسرار	سیکند نهان غبار کلبه ام مهتاب
و دیگر	
نشو و ناسورم عشق در اعضا	ریشه در سر نیزند چون شمع خارهای
گریه را در کف دست دل بسکند نهان کوه	توشه ابراست که در دامن محرابی
آتش که بر توشه آبیات تیغ تست	جمع شد چون شمع در نای گلگون گستر
و دیگر	
بفرشت کتابی بدست طفلان نیست	خراب ساخته دیوانه تو کتب با
ز سر دهری اهل زمانه نیز دیکست	که برگ زیر کند یا سیمین کو کعب
و دیگر	
ای عینک فروغ جمالت حجاب با	آئینه دار پر تو حنت نقاب با
یاد تو چون کنم که گنجند شکوه بحر	در برده های دیده تنگ حجاب با
دارم درون سینه والی زبوا تو	چون نقش بای آتش لبان در ش
و دیگر	
مطرب کنیم که چشم کباب را	ساقی بیا به شیشه و هم آفتاب را
ما و از شیم بر دو جهان خراب را	دنیا و دین بدیده من دیده حجاب را
دل نیست صفحیه که بخز نام او نوشت	بشتم آب دیده که گریان کتاب را
و دیگر	
صد بار دل ز سینه برادر راه شد	پسچیده در فلان برق شمشک
از بیم تیغ ابروی اورنگ پرید	باشد بلال همچو شفق بال شک

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله

ای الکرک

مردم در این روز

مجلس رشتہ داران و محققین دیوبند

لورانی اہل اہل سلطان

فاندر دهر اند من پائيناب
که دهرين دور

این بیان
بسیار
درین

<p>دگر چون نفس صحرای دل سینه دزدیده ساغر مگر تشنگد چون گل بریزد کلیت از دل</p>	<p>دگر کرده و خست اشتهای نام دل از دل کی توان کردین بد از گنج محبت از دل چو فالوس است از برون شاع خازن انگردد و ما به تاب از ظلمت در این عالم</p>
<p>دگر قریبانی نگاه تو چشم ستاره نام بوی کباب می شنودم از شراره نام</p>	<p>دگر ای سبیل اگر گشته خست نظاره نام از برق ناله ام جگر سنگ خاره خست</p>
<p>دگر چراغ کشته روشن میکند دیرینه نام چراغ برق در فالوس می باشد دیرینه نام</p>	<p>دگر حموضی فیض گیر میدرد دیوانه نام بدل هستی نهانی ابریم شرمین بهرستی نام</p>
<p>دگر بیتواند شد هوا آئینه فریاد نام برق می خایند بدان دانه نسیان نام</p>	<p>دگر لبیکه حیرت میکند گردان دل شاد نام و خشی دام محبت چون سپید مجرای نام</p>
<p>دگر بریدند رنگ زلف بیرون مسرور نام به محتاجان تو ان بخشید سبیل کل نام</p>	<p>دگر تو چون دل می بزرگش از کبریا نام اگر او ان بسیاری تهمت بچنگ آید نام</p>
<p>دگر همچو نقش در چراغ افشاده می زجا نام می طپد در خاک چو ان می شوق نام</p>	<p>دگر لبیکه یادش خست دل در سینه ارا نام بارش کن دم خورده و حسیه رفتاری نام</p>

[illegible]

میکنند بخت جوان را ز آتش ابرو باد
عمر را خواهد شدن حرف مبارک باد
گوشه گران از عبادت چند روزی
دام رهاختی نمی آید این صبا و
اشادت ست بسوزد ز شکران

[illegible]

تماشای کنم در سینه و تن جهانی را
 کتاب شعله دارد و فصل از نظر می آید
 زبون کن بچنان خصم کما از مرثا
 درین دریای کرم لب بجزئی آشنایان

تماشای کنم در سینه و تن جهانی را
 کتاب شعله دارد و فصل از نظر می آید
 زبون کن بچنان خصم کما از مرثا
 درین دریای کرم لب بجزئی آشنایان

زبون کن بچنان خصم کما از مرثا
 درین دریای کرم لب بجزئی آشنایان
 چه حاجت کشیدن رخ برینا نقاب
 درین دریای نظر منم نمی آید

چه حاجت کشیدن رخ برینا نقاب
 درین دریای نظر منم نمی آید
 عشق را در زره میدارد دل بنقاب
 گوش کشید از غفلت صدای آفرین

عشق را در زره میدارد دل بنقاب
 گوش کشید از غفلت صدای آفرین
 زهره ساز نام هست و دل خرمین
 در چشمم باز رخ بر که زاپاسم برین

زهره ساز نام هست و دل خرمین
 در چشمم باز رخ بر که زاپاسم برین
 شکستنی بود بستان ل غم پیشه مار
 میداد ابرام باس بر و ما در را

شکستنی بود بستان ل غم پیشه مار
 میداد ابرام باس بر و ما در را
 زخمی زنده نگه حسن بی حجاب ترا
 که ام شمع بر فروخت مغر جان مرا

زخمی زنده نگه حسن بی حجاب ترا
 که ام شمع بر فروخت مغر جان مرا
 تخم هم هر جا بود در سینه نمی کاریم ما
 زخمی لاغر چون فاونس آجایان

تخم هم هر جا بود در سینه نمی کاریم ما
 زخمی لاغر چون فاونس آجایان
 که از سنگ خطا باشد که بودی شیشه مار
 ویکشت آب از طبلین باز دار و کو

تماشای کنم در سینه و تن جهانی را
 کتاب شعله دارد و فصل از نظر می آید
 زبون کن بچنان خصم کما از مرثا
 درین دریای کرم لب بجزئی آشنایان
 چه حاجت کشیدن رخ برینا نقاب
 درین دریای نظر منم نمی آید
 عشق را در زره میدارد دل بنقاب
 گوش کشید از غفلت صدای آفرین
 زهره ساز نام هست و دل خرمین
 در چشمم باز رخ بر که زاپاسم برین
 شکستنی بود بستان ل غم پیشه مار
 میداد ابرام باس بر و ما در را
 زخمی زنده نگه حسن بی حجاب ترا
 که ام شمع بر فروخت مغر جان مرا
 تخم هم هر جا بود در سینه نمی کاریم ما
 زخمی لاغر چون فاونس آجایان
 که از سنگ خطا باشد که بودی شیشه مار
 ویکشت آب از طبلین باز دار و کو

که از سنگ خطا باشد که بودی شیشه مار
 ویکشت آب از طبلین باز دار و کو
 زخمی زنده نگه حسن بی حجاب ترا
 که ام شمع بر فروخت مغر جان مرا

نارنگه میگردود که در این گاه آه و فغان
کشته و این عشق را گاه آه و فغان
عاشقان در تمام نام آید و این گاه آه و فغان
افزون و این نام آید و این گاه آه و فغان
فغان و این نام آید و این گاه آه و فغان

[illegible]

زاد راه خویش کردیم این دل نشاوار	در گریه بستم مانند جرس فریاد
دلایف بای موصوفه	
<p>ای که حقت بخت در پیمانه مهر کمر چون شفق بر در گردون اندک لطف چو بر اندر آغوشان بامیان برآید شمع روشن کرده عکس تابان تو جز چو کردار و آبر و دانشی خرج بین دانه گوهر نمی عید شکست از آسیاب عقب بارنگ مهر کرد و چو دل روشن صبح نورانی بود و دو چراغ آفتاب مردگان دیده بر می آمدند مشغول روی چنانکه در خانه مردم خراب</p>	<p>کرده ام یک صرع تنها نشینی تنها پر نمی گردد بدربار کاسه چشم جیب میتوان کردن شمشیر تشبیب وایم بر باگشده این تشنه رامع سر منش تشبیب خواره در سرش آهنگ بازدیده ام در علم محبت با کمال کمال تنها چشم از نیست عالم نخواهد گشت برده باز دیده خواهم از میان برداشتن نمیکنم از خیال معرفت دیر زده بر دل ریشم نمک زخنده پاشیدم</p>
بند بر گریز سر بیا که بگریزد حجاب	پرتو انداز می معشوق بر در آفتاب
این لطافت هیچ بزرگ گل ندارد و در	هیچکند گرمی جوار گل ویت گل
نیست در ریخته ناهار گزانشان	عالم آب است نغمه کسب نیجا از سر
از دل ماعل سیلاب تو هم شمرنده	بر شلوب تند که حق نمک اردو کباب
خط سبز در برون آتش خون بی پروا	کیدل از مجموعه دلمه اندکی انتخاب
گر چنین ارد و مهر و رافت اضطراب	جوهر آینه خواهد بخت چون ارکاب

[illegible]

[illegible]

و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی

زهی حسن تو تصویر هسته عکس را
 غافل مشو و یاد خدا بجزر مجواب
 صحبت صاحب دلان کس قلیب با
 از تو وضع میتوان کردن سخن خالی
 نسبت با کان طلب کن با آیت را
 چون فنا حاصل شود نقصان نفع را
 خار فان بر پرده دل سیر عالم میکنند
 معصیت کرد و عبادت وقت اشتیاق را
 بی ریاضت از دل سالک نبرد از
 جز نکل معنی بگوید در رویش را
 فیض مروتشان چو در مازد دل فزود
 لایق درگاه او طاعت نمیدم که
 نیست آئین فاخون و نیکوین
 ظاهر آلوده ابا فیض باطن کار نیست

و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی

و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی

و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی
 و اینک جهان عاشق علی

<p>از دم نوزد آنست که نوزد کز آن نوزد یافته نیست هسته از آنکه نوزد کز آن نوزد یافته چه خوابد که در آن نوزد کز آن نوزد یافته است که نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته چه نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته که نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته حاشا که نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته از نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته تقوی که نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته آباد که نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته چه نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته این نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته همیشه نوزد کز آن نوزد کز آن نوزد یافته</p>	<p>گفتگوی طوطی از اینست می خیزد علی گر نباشد سیفغان مار الفس در کانیست</p>	<p>دل خون گشته بر بندوسی افتاد است دولت تیر بنا ایل بمصاحب گرد تو تحمل که درین راه فغان بردارم نژده ای باده پستان که درین بکار توان فت ز خود ناکه نهستی شرمی زخم بار و دم از ناز و خن خل بیست</p>	<p>گلها باشد شاخ شیر طور علی چشم ما بر قد و رخسار کسی افتاد است</p>
--	---	--	--

عبد خاثر آه بختی ملک کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان

مشوق عاشقست و حکایت شغفانی است	
غبار خاطر عشاق مدح طلبی است خراش سینه بلبل بنوک خار گدشت مصاحبت چه ضرر و استعاشانی را لبت فسانه نسیان بر بند و راز و چاک	بر غلوتی که منم یاد دوست بی ادبی است هنوز آبله در پای منشت شسته بی است هنوز یاد من جو نکست لغری است کبر حجب صد هما که از آتش نه بی است
نهر از بزم در چینی تیره خاک بر هم خور و تمام ریک وان شیشه ریزه جایی است	طوق گلوی فاخته حلقی بریده است سبز قطره اشک سر کویت دیده است هر موج این محیط زبانی بریده است هر خار خشک طوطی آینه دیده است
تار و خوشترام تو تنگ کشیده است بوزخه خاک چشم بهشت نشسته است هر قطره اش بود دین سر و مهر از چون گوشتن از پنبه غفلت تنی شود	آینه خنجر مایی طوفان رسیده است ای خانه آینه
طرب بر دو جهان کرده غمهای د آسمانی که پراز گوهر انجم شده است لیلی نیست که با از چرخ سار شوق لبت خندان بریزد و در نظر	خنده لبک همین آه دو بالی است خاک بازان زده آبله پای است آیین بارسیه خیمه صحرایی است هر شگفته که نظر کرده بهیانی است این مهر نگت لیلی که بیاللی است
هستی و پهلوی حبس و محالست علی جای ما نیست در بین مگر عای است	

عبد خاثر آه بختی ملک کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان
عبد خاثر آه بختی ملک کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان

عبد خاثر آه بختی ملک کردان

عبد خاثر آه بختی ملک کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان
خاطر غنایان با خاتم کردان
مهر بختی با خاتم کردان

عشق گدازد ز ما نوازشی بر نیست جام خندید که بر آینه بندش نیست نیست موی که بر منزل حران گزارد یاد دور که تیان قیمت نامی گرداند عشق بجزوه حشوق تجلی نکند	دانه هار یک ان کشته نمی پیدایش شیشه فریاد برآورد خمی پیدایش داسن و فراخت رمی پیدایش خاک ناکت گل شد کرمی پیدایش سبز با شیشه خون شد الهی پیدایش
---	---

[illegible]

[illegible]

شکست
 لب آه ای نهنگ
 طاقان راوردی بوسه
 خاکستان نابارگر
 خیزست نابارگر
 کرم و اعدا عالم
 آه ای ابرو زده
 بنی زبانی و چشکی
 پس در غافل بودن
 از یاد تو جای سخن
 ز عالم ۱۲
 خدای تشنه
 انانند

[illegible]

یا علی جلوه بی اول و احسنه دیدیم یکه مان رفته ام و پیش و کجی نیست	
دل خدایی از بچوم آرزوست گرچه گاهی خلق من تو را کند زخمهای لب نشانه ام کرده چاک شد از غمزه نیشان او	سپیل ما از قطره ناسه ابروست رشته ترکان جو شمع بوی گلواست بوشه شیر قاتل آرزوست همچو خدایا استخوانم زیر پست
سینه گردانست ابر از طهره با غافل از ذکر تو بودن گفت گویست	
بهین یک گل زخم سرم نمایانست کسی در وجد آتشیده می داند ز شهر این همه خشت چیدار می نمود اگر حیات ابد یافت خضر بیت کو	که چاکا بدلم همچو غنچه نیانست که خازن شک گ جان شاخ عریانست دل خراب تو را صد بیا بیا که چنین ز موج برابر و کجوانست روح تنگ منی بیش تر بزدانست که همچو شعله آله برق لزدانست ز شوق چاک لدم در ته گریزانست که همچو موج فروست من پستانست چراغ خانه در ویش ما دبانست همیشه بر سر کوی تو عید قربانست
لب خمش علی کار و انفاق کنند بخضم می گوگر چه نامسلما نیست	
باز داغ دل رسیده وز می است چشم ستاره در شب ز کز و قتل	

۱۲۳۰

[illegible]

عاشق که گشته سرگززار تاب و فصل
 دلش بدمی گوید دیو یوسف
 خنده جز مفرض سر عاشق و یوسف
 خاکساری پیشه گردن سیح و یوسف
 با سحر شد شمع را از بزم فکر قن
 مردم شمیم مارا همین پیر این است
 غنچه را که عمر کو تا هفت از خند است
 بشت خالی را چشم و شمع از افند
 بابا این یاران معنی هم چنین است
 خارجی باشد علی که با ما دوست است
 با سحر چشم خوش که با شمع است
 برقی که بر تو دل خاک کند و نسیم
 آشی که شب بیدار هست شکسته ایم
 دو دیست روز دل در جافان جلوه
 یوشیده در سیاهی انجم سیاه او است
 دل در بوسه تیر دنیا تیر است
 دیوانه بزدان نشود تیر که اینجا
 یکت سینه چشم از و جهان سیر گردد
 مشتاق تنه که دن خواشیم که درین بجز
 چون موج مرا نقش قدم بر سر است
 خاشاک غنچه خورشید نفس از من است
 ان شمعیم که نیازش تنه فیل خورشید
 کعبه در گردیم نه لیندیکه است
 و شمع است که در کشور من معشوقی است
 احکرم که در نفس آتینه پرواز من است

عاشق گم گشته سرگز نذر دنا بصل املش بدی گویندی بود شغیب	تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است مردم شمع ما را همین پیر این است
خنده جز مفرض هر عاشق نه گفت است خاکساری پیشه کردن هیچ بیکند	غیر اگر عمر کو تا هفت از خند نیست بشبت خاکی را به چشم و سهم را افکند
باین یاران معنی نهم نمن است خاری باشد علی کس که بابا دوست است	
یک چشم خوش گمان غریب است برنی که بر تو شل خار کند و نویم	آنجا که سر سرگرد کند جلوه گاه او است در خاک خون چیده تیغ نگاه او است
آبی که شب بسینه ستر شکسته ایم دو دیست سوزل ز چراغان جلوه	امروز در کین که طرف کلاه او است پوشیده در سیاهی انعم سیاه او است
دل در بوسه پیدیا شتر آب است دیوانه بزدان نشود تنگ آنجا	پروانه این شمع شب فروز کباب است صدرا من یرانه دلهای خراب است
یک سینه چشم از دو جهان سیر نگرد مشتاق آنجا که دن خواشیم که درین	در هیچ بچین نمی خوف حساب است چون موج مرا نقش قدم برسد آب است
خاموشی غنچه خنجر نفس از من است ان شیدم که نیازش تباعل حق است	چه قدر پرده که پوشید در آواز من است نه لیلیدن ز خندان کن بخوان من است
کعبه دیر گردیدم نه بسند بیکند است دشمن دنیا است که در کشور من معشوقی است	چه قدر در قی فلحانه بر انداز من است اگر مگرد نفس آئینه پرواز من است

[illegible]

این کتاب از شیخ
 محمد بن ابی طالب
 در بیان حقایق
 و معانی است
 که در این کتاب
 مذکور است
 و این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب از حقایق
 و معانی بسیار
 مذکور است
 و این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب از حقایق
 و معانی بسیار
 مذکور است

نقش یار نیست در آن که قدم بزمین است	
مدامستی از تراب بیدار نیست	برنگ میز چشم خواب از نیست
غبار آینه باشد نفس کشیدن مسیح	مرا که نور دل از آفتاب بیدار نیست
ز لیس بر خواب عدم زنده رفته اند مهربان	
جهان چو دیده بسلسل مراب بیدار	
گشتم آوازه شوق و طلی ز یاد رفت	برغم از خویش بخود آید از یاد رفت
آتش بود چو یاقوت مراد در تنگ	تا تو در جلوه شدی سوغتی از یاد رفت
شور عشق جز از جلوه معشوق نداد	
ره فریاد گرفتیم همین از یاد رفت	
شیک جز ز خاک نیست دل خود کاغذ	بال آبی نکشودم که بری بام شد
گرم رم کرده ازین باد چرخ که بود	دام چون کاغذ آتش زده آرام شد
صبح نورانی دل ظلمت هستی بپرسند	
خلوت آینه جز گرد نفس شام شد	
هر کجا حسن و بجلوه گریست	چشم دل را نصیب بی خبریست
خط سبزی جنون بعالم زد	یار این سیاه که دام یار نیست
کعبه ویران یک تیر انداخت	
کفر ای احوال این چرخ نظر	
دانش از نگاهت بزم بر منم خورده	ناخود آید صبرای چرخ مرده
خاک صحرایست سر در خیمت کرد	در نه هر شستی که بنی یوسفی در پیوه
زلف بودی تنی امیرش یار نیست چوین	
جهان اگر با حق باشد جسم کور مرده است	

۳۹
 دیوان خورشید

این کتاب از شیخ
 محمد بن ابی طالب
 در بیان حقایق
 و معانی است
 که در این کتاب
 مذکور است
 و این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب از حقایق
 و معانی بسیار
 مذکور است
 و این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب از حقایق
 و معانی بسیار
 مذکور است

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اعلم ان
مؤمنان قلند و آزاد کرده و رها شده
و اعطای توینکس کرده و از حق
اشادت بپسوی هستند قید الطاف
فلو در دست و شانه و پستان
الست از در و پستان
بیت و در

کوه رسو آستان تماشا کز نیست
 آفتابی هست در چشم ز دیدن سیر
 مشعل باویر گردانی دل فروخته
 در سر و بند کمر طلبی رزق حلال
 مشعل دولت بیدارم برافروخته
 زخم سبایی دل ضعیفم می بارد
 عشق را نذر لکمی عیار دل غناست
 سیه خواند که گردون آواز کوه
 غیر یوشی طلسم کیمای راز نیست
 زار و راه اهل همت همت مردانه
 در دل خیال آن قهره تیرا نگذاشت
 هیچ بلند داشت زخمیازه گمان
 رخ نمودی ز حیرت نظرم بکار است
 از کشتن هر صبح صبا مهر دل است
 عرق الوده به نرم آمد و بقیات است
 انفعال گذار سنگ خیز و عجیب است
 مبارک باد و میوه آن عیانهای سلطان
 زبان عشق می فمی حدیث ناخسیر است
 رفت صبح از خود مهر آفتاب رای خود است
 ندانم لنگاری کردل از خود نبرد
 بیفایده این بوی گل از من نغمی نیست

چاکما دارو دلم بند قبا و اگر نیست
 آن بکری پرده میباشد تماشا کز نیست
 آتش فافله نفس سوخته است
 مرغ بسمل چرخش باز نظر و خفته است
 هر که چون برق درین آه نفس خفته است
 برق چاک جگر ز رشته تن و خفته است
 بر این بسمل نفس بنزد خفته چاک است
 کمالان را از سیه کار و شکر نیست
 کفتگوی خفیه را خبر خاشاکی نیست
 توشه شبها ز غیر از چگل شبنم نیست
 از استخوان چو تیر تیر بویا کز نیست
 یک قطره آب تیر نور سینه با کز نیست
 اشک بر چهره من آینه دیوار است
 گره بند فباغ خیمه این گلزار است
 القدر سوخت نزال که بر پرتاب است
 شیشه از آتش می خفت که در آب است
 دل قد نژادان ثاوت است او را است
 خط عفو گناهان یاد بلم نقد دوا است
 خاک گشتم و همان لغت نور جاهی است
 یوسف است که در پرده زنجیر است
 خالی ز غبار می که ندانم قشمت

کوه رسو آستان تماشا کز نیست
 آفتابی هست در چشم ز دیدن سیر
 مشعل باویر گردانی دل فروخته
 در سر و بند کمر طلبی رزق حلال
 مشعل دولت بیدارم برافروخته
 زخم سبایی دل ضعیفم می بارد
 عشق را نذر لکمی عیار دل غناست
 سیه خواند که گردون آواز کوه
 غیر یوشی طلسم کیمای راز نیست
 زار و راه اهل همت همت مردانه
 در دل خیال آن قهره تیرا نگذاشت
 هیچ بلند داشت زخمیازه گمان
 رخ نمودی ز حیرت نظرم بکار است
 از کشتن هر صبح صبا مهر دل است
 عرق الوده به نرم آمد و بقیات است
 انفعال گذار سنگ خیز و عجیب است
 مبارک باد و میوه آن عیانهای سلطان
 زبان عشق می فمی حدیث ناخسیر است
 رفت صبح از خود مهر آفتاب رای خود است
 ندانم لنگاری کردل از خود نبرد
 بیفایده این بوی گل از من نغمی نیست

کوه رسو آستان تماشا کز نیست
 آفتابی هست در چشم ز دیدن سیر
 مشعل باویر گردانی دل فروخته
 در سر و بند کمر طلبی رزق حلال
 مشعل دولت بیدارم برافروخته
 زخم سبایی دل ضعیفم می بارد
 عشق را نذر لکمی عیار دل غناست
 سیه خواند که گردون آواز کوه
 غیر یوشی طلسم کیمای راز نیست
 زار و راه اهل همت همت مردانه
 در دل خیال آن قهره تیرا نگذاشت
 هیچ بلند داشت زخمیازه گمان
 رخ نمودی ز حیرت نظرم بکار است
 از کشتن هر صبح صبا مهر دل است
 عرق الوده به نرم آمد و بقیات است
 انفعال گذار سنگ خیز و عجیب است
 مبارک باد و میوه آن عیانهای سلطان
 زبان عشق می فمی حدیث ناخسیر است
 رفت صبح از خود مهر آفتاب رای خود است
 ندانم لنگاری کردل از خود نبرد
 بیفایده این بوی گل از من نغمی نیست

کوه رسو آستان

کوه رسو آستان تماشا کز نیست
 آفتابی هست در چشم ز دیدن سیر
 مشعل باویر گردانی دل فروخته
 در سر و بند کمر طلبی رزق حلال
 مشعل دولت بیدارم برافروخته
 زخم سبایی دل ضعیفم می بارد
 عشق را نذر لکمی عیار دل غناست
 سیه خواند که گردون آواز کوه
 غیر یوشی طلسم کیمای راز نیست
 زار و راه اهل همت همت مردانه
 در دل خیال آن قهره تیرا نگذاشت
 هیچ بلند داشت زخمیازه گمان
 رخ نمودی ز حیرت نظرم بکار است
 از کشتن هر صبح صبا مهر دل است
 عرق الوده به نرم آمد و بقیات است
 انفعال گذار سنگ خیز و عجیب است
 مبارک باد و میوه آن عیانهای سلطان
 زبان عشق می فمی حدیث ناخسیر است
 رفت صبح از خود مهر آفتاب رای خود است
 ندانم لنگاری کردل از خود نبرد
 بیفایده این بوی گل از من نغمی نیست

دل طایر قدوس است تجرد سفا
 دل رشوی آن حسن بخت است
 بر لوی از شمع رخسار تو در خانه
 پیشم اما اگر لیکن بر خاست
 نقش است از غیرت رخسار تو بر لب
 شکسته از یون برن خجالت بقدر
 جلوه خشوق سازد آب آتش عیان
 بر آبی غور زهر کجای موج
 بار میزدان باش جمع کن خود
 دلم و دوده بدنبال اشک زرد

دل طایر قدوس است تجرد سفا	دل رشوی آن حسن بخت است
بر لوی از شمع رخسار تو در خانه	پیشم اما اگر لیکن بر خاست
نقش است از غیرت رخسار تو بر لب	شکسته از یون برن خجالت بقدر
جلوه خشوق سازد آب آتش عیان	بر آبی غور زهر کجای موج
بار میزدان باش جمع کن خود	دلم و دوده بدنبال اشک زرد

باز دهم موج در شب مستعد قوای
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده
 دل بر آب زلال گشتن خون غور زنده

زگرید دامن لبت ام بدام موج	نهاده ام گهر خویش رفا محج
کدام تشنه لب مرو ز در محط افتاد	که بوی خوشی میرسد ز شیب موج
ردیف حای مملنه	
آرد آن تینه سیاه در کنارم مجموع	بر تو خورشید شد مشت عبارت مجموع
هم چنان عشق تو در پیرم عشق	شکست دریا آتش پذیر از هم مجموع
من نیم خود را بقدرت تماشا کرده ام	غنی دید حال من تینه وارم مجموع
استوخم مشرق برق شکی است	آفتابی هست در خاک نزارم مجموع
ردیف وال مملنه	
اشک بی تو زهر مطرب نیم کجای	زنی که رو بجا نشد کدو سنگ بود
در دل طیش خوش خیال توره نیا	آینه شد چراغ که در این تنگ بود

سپایان ابجیات و سخن گفت است
کزین زبیرم گل روح بر سپور آمد

مرز دیده که هویت خیمه لیس است
ز هر قدم که بریدیم راه دور آمد

به محفل که حریفان یاد حق مستند
 زمین خانه آئینه است چرخ بلند
 بنور خواب خیال جهانیان بافت
 شکوه و حستان خیزد از خرابی عشق
 جماعتی که مناسی وصل او دارند
 خوشا نصیبی دل خستگان که به یار بلند
 ز دست خاتمه نقاش صانع برآیند

حنا شوخی ر عشق بقرارم کرده
 نیست دای ز غبار صیدارم کرده
 شعلی همت رفته داری کنین گلشن را
 آید و رفت نفس بنگارم است و لب
 سینهم بر خویش میلز و چو موج از بوی
 نیست غالی برده از شوخی اینک بخت
 ینوان نمسند از قطع تعلق جوهرم

شعبه از درو و دم دیده تهاک کجید
زخمی تیغ نظر گری شوخیت زلم
و حکمت بهم سپید
ماه و چشم سپید شده خاک کجید
این کجاست که در حلقه قرار کجید
بیا بیاید

۱۴

[illegible]

بازار عالمی را قبله چو از میان
 میروند آرزو از سینه عاشق نمی آید
 علی بن موسی طریقی آرام با دارم
 جیت خواب و بیدارم گلان بخت با دارم
 رفت دل جایگاه آگاهی در اینجا بر ترو
 سخت بی جاگو از چرخ منجم منجم
 خاک شد منصور و فرادانا حق کشت
 طائر شد عشق و دلفت با بخت
 سبقت عشق دوتی از سینه برین کوه کشت

نمی از خویشین پس نشود ای سبک
 درین آینه مثال زخراست آید
 و لا که تا برگشتن سدید سبک
 آنقدر رم کرد این چو که مشت با زان
 آسایش دال از غم بی پروا زان
 لغه با در پره از بی دلی این سازان
 سوخت این بخت بی جاگو از چرخ منجم
 خون چون ملک گل در چرخ تسبیح
 یکجست آینه ام از کثرت پروا زان

بازدوق سیفان کردیم فرادای علی
 ورنه منی در غبار سینه از پروا زان

بسکه از شوق طبع نهاده بخت
 پیش با قوت لبانی رواج با بخت
 کشتی امید از موج خطر و آسسته بود
 نازده کردید این ل فیه ام از دواعی
 غم را در دل نهتم گریه اشتیاقش زد
 مساعی می پروا انداخت سبک از تقا
 صبح محشر هم نخواهد دید روی قناب
 گریه شوقم بصرا می کشد دیگر علی
 دوست ز شمع مصره کفان میرسد
 هرگز درون آینه حکایت نمیرود

بازار عالمی را قبله چو از میان
 میروند آرزو از سینه عاشق نمی آید
 علی بن موسی طریقی آرام با دارم
 جیت خواب و بیدارم گلان بخت با دارم
 رفت دل جایگاه آگاهی در اینجا بر ترو
 سخت بی جاگو از چرخ منجم منجم
 خاک شد منصور و فرادانا حق کشت
 طائر شد عشق و دلفت با بخت
 سبقت عشق دوتی از سینه برین کوه کشت
 نمی از خویشین پس نشود ای سبک
 درین آینه مثال زخراست آید
 و لا که تا برگشتن سدید سبک
 آنقدر رم کرد این چو که مشت با زان
 آسایش دال از غم بی پروا زان
 لغه با در پره از بی دلی این سازان
 سوخت این بخت بی جاگو از چرخ منجم
 خون چون ملک گل در چرخ تسبیح
 یکجست آینه ام از کثرت پروا زان
 بازدوق سیفان کردیم فرادای علی
 ورنه منی در غبار سینه از پروا زان
 بسکه از شوق طبع نهاده بخت
 پیش با قوت لبانی رواج با بخت
 کشتی امید از موج خطر و آسسته بود
 نازده کردید این ل فیه ام از دواعی
 غم را در دل نهتم گریه اشتیاقش زد
 مساعی می پروا انداخت سبک از تقا
 صبح محشر هم نخواهد دید روی قناب
 گریه شوقم بصرا می کشد دیگر علی
 دوست ز شمع مصره کفان میرسد
 هرگز درون آینه حکایت نمیرود

والمعانی با حسی

بازار عالمی را قبله چو از میان
 میروند آرزو از سینه عاشق نمی آید
 علی بن موسی طریقی آرام با دارم
 جیت خواب و بیدارم گلان بخت با دارم
 رفت دل جایگاه آگاهی در اینجا بر ترو
 سخت بی جاگو از چرخ منجم منجم
 خاک شد منصور و فرادانا حق کشت
 طائر شد عشق و دلفت با بخت
 سبقت عشق دوتی از سینه برین کوه کشت

[illegible]

لے ای ز سب ای
 می تراد و رسوا دیش همه لطیف از علم
 دیده از بر تو و تو بس تجلی گاه است
 دل بی برگی را شکوه زندان غیبت

می تراد و رسوا دیش همه لطیف از علم	دیده از بر تو و تو بس تجلی گاه است
دل بی برگی را شکوه زندان غیبت	

شهرت ماست علی شعله حسنه بزق
 نه ترار بعیت که در تنک تشنین ارد

ان شب که خیال تو مرا شمع نظر بود	در کلبه ام از زین می گریه بود
رنگ همه رنگ نداری چه ملا	عکس تو در آئینه بهم شمر و شکر بود
عجبست که می تنیم و نشناختن	در هر نظر آن شوخ بکشد رنگ کرد
روزی که ازین دیدارم گذشتیم	چون شمع سر عاده بدامان سفر بود
نی جلوه هست نه نشودیم نقابی	عجبی که ز کوری سخن دیدیم هر بود

دیگر

ندانم آن حسرت شکن بجام که بود	جنون بصید دل آمد بر بدم که بود
نعل چربین کشادم و دای جان	نتر از تنم آئینه خنجر ام که بود
نزار بار بر و ببال بخت و در پرواز	کجوتر دل مارا بپواسه نام که بود
نیشم آمد از خود که ختم ختم	کر شمه گفت که این نازنین غلام که بود
نیزه روزی ما مهر چشمم آگوشد	ستاره سحر با چراغ شام که بود
نزار سال چلیدیم و آرمیدیم	نصیب بسمل مانا و نامام که بود
زخو و گدشته غزالی و درین بیان	دل میشد ابل جنون بدام که بود
صافی از خیال غیر زایل میشد	آب این آئینه کو عکسی فتد که میشد
ز شمع تو که منون قاتل میشد	چو سحر می طیف چندا که بسمل میشد
نغمه نرم محبت ز رخسار او سر	خشن چون شبنم و بی خلق بسمل میشد

لے ای ز سب ای
 می تراد و رسوا دیش همه لطیف از علم
 دیده از بر تو و تو بس تجلی گاه است
 دل بی برگی را شکوه زندان غیبت
 شهرت ماست علی شعله حسنه بزق
 نه ترار بعیت که در تنک تشنین ارد
 ان شب که خیال تو مرا شمع نظر بود
 در کلبه ام از زین می گریه بود
 رنگ همه رنگ نداری چه ملا
 عکس تو در آئینه بهم شمر و شکر بود
 عجبست که می تنیم و نشناختن
 در هر نظر آن شوخ بکشد رنگ کرد
 روزی که ازین دیدارم گذشتیم
 چون شمع سر عاده بدامان سفر بود
 نی جلوه هست نه نشودیم نقابی
 عجبی که ز کوری سخن دیدیم هر بود
 ندانم آن حسرت شکن بجام که بود
 جنون بصید دل آمد بر بدم که بود
 نعل چربین کشادم و دای جان
 نتر از تنم آئینه خنجر ام که بود
 نزار بار بر و ببال بخت و در پرواز
 کجوتر دل مارا بپواسه نام که بود
 نیشم آمد از خود که ختم ختم
 کر شمه گفت که این نازنین غلام که بود
 نیزه روزی ما مهر چشمم آگوشد
 ستاره سحر با چراغ شام که بود
 نزار سال چلیدیم و آرمیدیم
 نصیب بسمل مانا و نامام که بود
 زخو و گدشته غزالی و درین بیان
 دل میشد ابل جنون بدام که بود
 آب این آئینه کو عکسی فتد که میشد
 چو سحر می طیف چندا که بسمل میشد
 خشن چون شبنم و بی خلق بسمل میشد
 نغمه نرم محبت ز رخسار او سر

لے ای ز سب ای
 می تراد و رسوا دیش همه لطیف از علم
 دیده از بر تو و تو بس تجلی گاه است
 دل بی برگی را شکوه زندان غیبت
 شهرت ماست علی شعله حسنه بزق
 نه ترار بعیت که در تنک تشنین ارد
 ان شب که خیال تو مرا شمع نظر بود
 در کلبه ام از زین می گریه بود
 رنگ همه رنگ نداری چه ملا
 عکس تو در آئینه بهم شمر و شکر بود
 عجبست که می تنیم و نشناختن
 در هر نظر آن شوخ بکشد رنگ کرد
 روزی که ازین دیدارم گذشتیم
 چون شمع سر عاده بدامان سفر بود
 نی جلوه هست نه نشودیم نقابی
 عجبی که ز کوری سخن دیدیم هر بود
 ندانم آن حسرت شکن بجام که بود
 جنون بصید دل آمد بر بدم که بود
 نعل چربین کشادم و دای جان
 نتر از تنم آئینه خنجر ام که بود
 نزار بار بر و ببال بخت و در پرواز
 کجوتر دل مارا بپواسه نام که بود
 نیشم آمد از خود که ختم ختم
 کر شمه گفت که این نازنین غلام که بود
 نیزه روزی ما مهر چشمم آگوشد
 ستاره سحر با چراغ شام که بود
 نزار سال چلیدیم و آرمیدیم
 نصیب بسمل مانا و نامام که بود
 زخو و گدشته غزالی و درین بیان
 دل میشد ابل جنون بدام که بود
 آب این آئینه کو عکسی فتد که میشد
 چو سحر می طیف چندا که بسمل میشد
 خشن چون شبنم و بی خلق بسمل میشد
 نغمه نرم محبت ز رخسار او سر

۱۲
 محکم و در آن روز در میان
 عشق و اشتیاق و بیست و یکم
 طالع و در آن روز در میان
 ۱۳
 محکم و در آن روز در میان

هر کجا آن چشم میگون آنجن را رسود
 دل چیب خویش باید عالمی گرد شود
 رده و ناگرده ام را در و شب نیست
 شبنم می و دشنم کشته گرد و دریاغ
 این سر ساید که بر آفتابی منور گشته ام
 ترانی صید صحرای اولی طبع داغ شده ام
 سبب از بوی باغ بلبلان شود
 سر شبنم خوشید از دای خوشین
 یکد از گی که پیش تک تش میگدا
 نوه حرم محبت و احسین
 و کبر
 معصوم از سخی الفاظ عریان میشود
 چون بلع آتی چمن یک چشم گریان
 با ناز پرده شوق نمایان میشود
 که از درنگ از شر مریز و بخار
 طبعی بود که از خورشید
 طبعی بود که از خورشید

فافهم من دار در بند ایام که بهر
 چهره و در این میان و در این میان
 اندازد فلک ایامی است و در این میان
 علی در میان و در این میان
 مستعد باند و در این میان
 سزای باس کرد و در این میان
 خدای و در این میان
 حشمت و در این میان
 ای که در این میان
 سبب او در این میان
 و در این میان

بدین از کسی باز نماند فایده
 حسن چون آه ای حسن چون بر ملاک و
 نغمه شود ای از دل حسن نماند غم
 بیرون آید و بخیر و بر کلاه
 مانی از آن نرود و با سبب
 حسن نماند غم و با سبب
 کزین سخن جهان از کلام
 و نیک مناسبت از کلام
 شود و نیک مناسبت از کلام
 کاسه گدائی از کلام
 بیای غلام از کلام
 مستحق از کلام
 غلام از کلام
 غلام از کلام

<p>شوریده است غم عشق جهان شد شیشه بانی لبیکه شکستند تیران می طپد جگر بقیه چو طوطی قفس عشق ابریت که از آفتاب کی شود</p>	<p>خاشی پرده برانخت بیان شد در بیان جنون یک وان پید شد آن شکر است که بخا خنده زبان شد حسن قنبر است که از حیات جان پید شد</p>
<p>جغالتی است که در گفتگو می آید رنگ شعله جوهر که در خود گرم براحت دل مشتاق از آن که در جباب میشکند کاسه بر سر دیار</p>	<p>نفس سیه سبز و فوسه می آید سرم به صحبت هر نفس فونی آید ز رشته خط ساغر فوسه می آید طمع ز مردم با آبر و سمنه می آید</p>
<p>حسن دل راجله آید عشق نامرغ شود چون بقصد صیلا بروی که اس خرم معنی نازک شود آفرده از الفاظ دل به آغوش تو چون اختصارم قطره بای غم از شوق شهادت شود استخوان خاک شد با چو لعل از کار شود</p>	<p>آب دریا چون شود بسیار می آید دام بر بای غزالان خطراتم آب بن کوبه اگر در بندگی کم شود برق سان بقیایی دل در گنم قاتل شمشیر بکف انظارم یثیمه عشقش دل ز سنگ فرارم</p>
<p>بستم از ده از حرف سخن نهان علی ناخن و جگر از زخمه خارم میشکند</p>	<p>راز ک طلب سایه صاحب کلیدی شد بیا ای از رو تشنه گامان میبیداد</p>

بسیکه بر زین خاشاک نهاده باز تو بودی
از تو بود زیر فلک شمع خورشید مذکور
چرخ زمین از آتش و فاعل
چرخ زمین از آتش و فاعل

[illegible]

[illegible]

<p>نفس گرفتار و خواب ملاستم کردند چو گل زخنده عشرت بهین نصیب کرد حرکت منع گناه چو نمیکردند</p>	<p>خیر بایه شهر قیامت کردند یک باره باره نیز ختم کردند چو شد که خاتم نذر سلا تم کردند</p>
<p>تا تو رفتی ارگستان بر و گل نشین مخون کافر نمیدانند دیگر فیض را ارباب عالم را برابر میدهند</p>	<p>تو نهالان کرد باد و اسنحرا شدند این پریزاران جدا از قید یکسان شدند عارفان چون بگوگل از پیش تو گشتند</p>
<p>سینه ام از زخم شد گساران را دیرین بزرگمی سنا غلبت استاده چشم بر آفت بودم و اندوه چشم منم و عده قتل رسید کنونی گاهیت را میخوشید میان چون سدل رویان را انگش گنج زمین خاست با...</p>	<p>ز عرفان راست گشتن که کار از راه کس نمی آید بگشتن می گساران را برین گردن ام حشمت خور و دلاز تی تکلیف کرد پس چشم سیاهت را چو صبح آمد طرد و دشکاهت را ای حرا با دانی بیت سیاهت را</p>
<p>شیر حسن بن ظالم کجی طود با دارد بصد زخم جدائی غنبتا شتم ندانم نزدت را برین لذتی دار و تمید</p>	<p>شیر انشتی کجی شمش و بنده دل دارد که شهید و شوی در نحو دهنان بنور دارد و که سپای این تاک هم لگو را دارد</p>
<p>بسینه می شکند راه جویان بنده شود طلوع اختر دولت نصیب ناکش</p>	<p>نیمه دانه دین حق و کینه شود سرخ راغ با دانه خمس با نده شود</p>

لا اله الا الله محمد رسول الله
التي لا راد لحكمها ولا يدرى ما هي الا الله
العليم

[illegible]

آفتاب استقامت کنش آن سوخته
 نیست ستمی نضع در درگاهان جهان
 وفور و اعتبار مردمی در پیش
 آید زنده برون آید ز هر دم گاهستن
 در نهادن که اکاب استخوان سوخته

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از زبان شکوه و شکری ریزد علی
گفتگوی مادی و دینی و بزرگان و اشعار

خوش آمدی نشاط غنوده شد بیدار
 زمین تشوق هوا کرد شد جو ای بهار
 بهار تنهیت آمد رگ طپیدن دل
 بدین ترانه که گل کرد و فروه دیدار
 بهر سحر و دنا هم که ریخت گردش
 بچپ دست عود و بچشم خضر غبار

[illegible]

علی بجان حقایق نشان مبارکباد
ایام و شایده و ساقی که سرخویشم به چار

ایستاد حیدر حسین تو آشکار
دشمنش جهانی و یکدست برادر
تسلیه دوستان استی نموده
منع دلم بر نیم نکه صد کرده +
تزییم دلی تو بوی فرات جویون
یادان چند و رفیق خود فشی خود +
+ ناصر علی تر از تو خواهد مرا دوس
راز آینه خوش دل منبوشد و دور منبوشد
لحم لونی که بیک دای خراجم کرده

دل و دهن و دستان و دامن و دانه ای خدایا
 دل و دهن و دستان و دامن و دانه ای خدایا
 دل و دهن و دستان و دامن و دانه ای خدایا
 دل و دهن و دستان و دامن و دانه ای خدایا

از غبار کینه در خاک است ایم کرده
 آفتاب بر تو خوش است ایم و چرا
 جلوه کردی که از رشوی نکه محروم
 مده ام ای سبزه ناز اوم بنور
 از کیش خیال چشم جادو گشت
 بی تو کس تیر او وارندال ننگ بنور
 از شکست شیشه ام صحرای عالم گشت
 حلقه یزم از صفای عارضت آینه شد
 خون دل میچشد از روح زار من بنور
 یک نفس نشو و شمع خلوت آتش بود
 بی تو آرام ندارد دل بتیاب بنور
 شیب اندیم کجا بالو مقابل شده است
 حال تدیم کس با جگر آشنا بنور
 بلبل خوش ترانه ام لاله داغ لعلت
 نار باکست دمن بر مژه سارم بنور
 کو دق قی پر افشانه بود جگر دلم
 گشته ملاک دل طبعش آشنا بنور
 پری شکوفه کرد اجل شده فشان
 خیال او بدلم کرده هست خواب بنور
 جواب نه عاشق کجا قسم سازد
 تخم که خست دلی جان از نظر است

این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان

این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان

این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان
 این خطاب است به کسی که در میان

<p>پیدا بود خیال تو در سینه ام هرگز ببردن نرفت عکس آئینه ام هنوز</p>	<p>روایت حسین محله</p>
<p>ناکجا رفتی که با من هجرت ماند تو ششم باقیست از شوق گرفتار تو ره پیمای ره غافقین محال بدو نیست آسان چنین راه قدم برد تو جز دل و شن شیرین کاری نیا تو پرده زنگار نیست مردان او آفت</p>	<p>سهرنگه کردیده بر آئینه چشمم نفس آفتد بخوشی ای دم که خالی شد فیضها دیدند که بان زلف و حوس آفتد از خوشی تنم که جانان گفت سوختم آبی آبکین پرواز فانونم آفتد گردون نشد به طرح باواز نس</p>
<p>از علی قاصد سلامی بلبل تیسرا از این بوسه زن خاک آن ادبی مشکین گفت</p>	<p>آفتابی بخودم دارم و نه بخش من خیل طایوس آوری که از دل شکم صف فل طزد بدن را زیارت میکند که ایمان میگفتم دلش راضی نشد از که از تنم جویم درد با من ندون همچو آن شمع که با شدله اش بعد از آن چاره تشویش سالک خیمه گام است عالم دل که جبهه بر تو آید است در میانانی که از هم فرق تا از نام افت سلمان باج و احسان است عرض حال تو آن نمیدر یک قطره</p>
<p>تسلی من آب سرش در بکینش من عند لبش را برین زبان کشش من شد که خدایش نکه خواست کشش من ویر و مسجد پرویدیران کرد و کشش من چاکای سینه ام چون گل من گاه است از در و خنده که شیون ماند تو موی از شکست موج آرام است تو نفس که در غم او دهنده شام است چشم پوشید از آلود خوشی گام است برت این من صفا خوشه چای است گفتگوی چو نیا چشم گریان است</p>	<p>آفتابی بخودم دارم و نه بخش من خیل طایوس آوری که از دل شکم صف فل طزد بدن را زیارت میکند که ایمان میگفتم دلش راضی نشد از که از تنم جویم درد با من ندون همچو آن شمع که با شدله اش بعد از آن چاره تشویش سالک خیمه گام است عالم دل که جبهه بر تو آید است در میانانی که از هم فرق تا از نام افت سلمان باج و احسان است عرض حال تو آن نمیدر یک قطره</p>

[illegible]

دیکه	دیکه
رمان صحرایه نشین است غیر آباد	استی کردند فایده اعلان مجوز و گیر

و در حدی که در قوه ای بدان فرایندی
 از قوه ای خیر کرده و در قوه ای خیر
 نیست و الله اعلم
 که از عین کمال است
 بگویند که کمال است
 یا الله اعلم
 اینها در اول مجرای
 سازند و از این مجرای
 ابدی و در این مجرای
 ابدی و در این مجرای

شکست از بسکه رنگ زو می نشاند
چو اوراق خزان دازد از زیر و باش
که لب چن شده گوهر بود از خوشن خالیش
که باشد چون تیر سپهر اینم از سنگ طفلش
بهر حال حقیقت شمع قصصان سر و دهنش
اگر بارند الا از میدان پیران حلالش

[illegible]

دل ز خودت گشت بخت آورد طبع ناساز	ببر با بختی گل از بان بخت برادرش
محببت خفته دارد که خاموشی است آواز	بزن نشتر که دل زدن بریزد از گیسو ساز
ز جوش سنجو و فریاد دل جان نفس دارد	مگر آفتی بر آید قبال ز جگر برادرش
صف مروان حسرتش بخوشم تسبیح	تغافل طهرت می آید بخان بخشی نادش

[illegible]

در تحصیل بزرگی است تواضع
 اگر شده ام از شکن طرف کلاهش
 خوشدلی که بود در عشق در مش
 چو لاله پر شود از نقد ذراع هباش
 در استخوان پیدان هنوز پیدالدا
 چو مغز بسته زهر آینه اده پیکانتر
 کلاه سلطنت خسران شکست
 نمی زودا اگر کشت یا فقیرالش
 صبا طرز خراش بر شد روحان
 که می رود بگلشت چمن بستان دوش
 بر انداز ناوک از خطا کرده میماند
 نگاه جاننا کرد و دیدن شد و آمویش
 گماریا که تر آئینه دار و جذبه عشق
 اگر آن مهر فلک باشد من ارم و دگر
 من و خشی که عکس هم در دایره
 چو شمع حیدر آئینه نم خوشید رخسار
 قیامت جلوه بدستی که من شمع گرفتار
 ز جوش پیدای عذیب هم زبان ارم
 که باشد سایه چرخان خواب آلوده تقار
 من و که خون سر زهر و شیمیم کاشتر
 چو حرف خفیه باشد بی صله فراد بسیار
 من طفلی که حال سوز باشد بر تن و دگر
 کلمه محروم بر کرد و ز شوخیهای قنارت
 درین خشت سوز از زخمه بریزد از دهر
 که از بهر شکار سیلها دست و پا در شقا
 نزع غلمه بر آدل و گر امید دار
 که طوفان رو باست حلقه و دگر
 میوشیده ز سود اخواب قوت محر
 نصیب گیر ز فیض نقشه باد و شش
 بشوخی سخن آواره ارم ز کشود خوش
 میکصدف جلای طری شود بگو خوش
 بود بچرم زهر جلا ننگ عیشی من
 که جو آئینه دارم میل ز چو بر خوش
 که جو آئینه دارم میل ز چو بر خوش

۶۹
 در دلی آن بیل چو هم میباید که سایه چرخان
 چو شمع حیدر آئینه نم خوشید رخسار
 قیامت جلوه بدستی که من شمع گرفتار
 ز جوش پیدای عذیب هم زبان ارم
 که باشد سایه چرخان خواب آلوده تقار
 من و که خون سر زهر و شیمیم کاشتر
 چو حرف خفیه باشد بی صله فراد بسیار
 من طفلی که حال سوز باشد بر تن و دگر
 کلمه محروم بر کرد و ز شوخیهای قنارت
 درین خشت سوز از زخمه بریزد از دهر
 که از بهر شکار سیلها دست و پا در شقا
 نزع غلمه بر آدل و گر امید دار
 که طوفان رو باست حلقه و دگر
 نصیب گیر ز فیض نقشه باد و شش
 میکصدف جلای طری شود بگو خوش
 بود بچرم زهر جلا ننگ عیشی من
 که جو آئینه دارم میل ز چو بر خوش
 که جو آئینه دارم میل ز چو بر خوش

اولی دارم که باشد تا تسبیح حیرت با تو
 غزالی که تو نشانیش نفس مستینه زدم
 غوطه در خون بخورد و دانا ز خونیهایی
 عشق آتش است چون آتش زنده با تو
 از نسک گشت شقیقه و بهیر از خویش
 خوانده ام آیت تجرید ز پشانی خویش
 خوشتر از نندی که از نسبی سوزفت بودار
 من هستی که چکدر بر من ز چشم بهشت

رول اول	
اولی دارم که باشد تا تسبیح حیرت با تو	چو باران نجم از افلاک یزد برق فوایدش
غزالی که تو نشانیش نفس مستینه زدم	بر خاک ام پنهان بشود در خاک پادش
غوطه در خون بخورد و دانا ز خونیهایی	زخم گل ناسود و شعله از بوی جان فوایدش
عشق آتش است چون آتش زنده با تو	کوه خاکستر شود از شعله آواز خویش
از نسک گشت شقیقه و بهیر از خویش	خود را بلسان برق کشید و گداز خویش
خوانده ام آیت تجرید ز پشانی خویش	چون شمر بزم کنم از جامه عیا خویش
خوشتر از نندی که از نسبی سوزفت بودار	ز دیار سر برادر که گویند از دگر جان
من هستی که چکدر بر من ز چشم بهشت	و انچه چون لاله شود خون شمشیر

رول اول	
آنچه هست غافل از خدا بهشتیاری	صبح پیری است رو میزند بیدار
خیشک منفرم از بسج و اخو رج	ریک میریزد بلسان شیشه ساعیت که
فرکلون قبا و بشاخ گل نمی ند	گر از جان من غایت این راه بر
شبهه خی و را و انیت بنجاک	هنوز به شوق سیر میکند خویش

رولیت عین مملو	
گر چنین بیان شود از شرم او خسار	صرف چاک پرده فانوس در تار
عشق تو دل ز بهر خرابی کرده است	سیل بر پامی کند در انجمن پویش
میرم در انجمن ز خویش کس گاه	بر غمی خیزد صد پای ز رفتار

رولیت فاف	
میرد آنکه ز خویش به پیا عشق	جز آتش نمی اندازد سادریای عشق
عارفان ارند ز بهر باره دل عا	طرح افلاک از تنگستن میکند دینا عشق

این فاف است که از انجان من به غایت
 عشق تو آه ای شوق غارت دل بر
 شمع تو صیقل دیدنی و زینت عظامه اینک
 با لب حقیقت تو در آغوش ای دردمند
 عشق تو معرفت تو در سینه من بهر دای
 شناخت تو در آغوش تو در دای من
 و در آغوش تو در دای من بهر دای

[illegible]

[illegible]

بیکجا باشم ایدم آغوش توام
در پانیم حرفی نعلی شب جو شوم
گل لب من نیز نرید شکستهایم
میکنم یادم و یادت نمی آیم هنوز

[illegible]

[illegible]

چون تغیر پیشه باغداشتی دارم علی
بسکه یای سیدنا خواستید درویرانه ام

زنگی می برت سبک روی در عظمایم که چون امیر و سوتیو خالی میکل جای

نفس شایسته است پر و سار
حدیث بی خزان جمله ترافست
تیر و ریخته بالجم بد آنسید
ادب گشود وصل آتش شوق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل خفته زاده ای سینه چاه سبک
 شب زده ای سینه چاه سبک
 شب زده ای سینه چاه سبک
 شب زده ای سینه چاه سبک

قطره حصاره چانه دریا کردیم	حلقه زده مشرب کرد در دل اگر دیم
نفیس سوخته رانشینه صبا کردیم	شب که بدستی صدر رنگ نمنا کردیم
عالمی را بحیال تو غماشا کردیم	حلقه غیر زده آینه حسرت ما
گهری بود دین کرد که پیرا کردیم	حاصل خلقت شب جز دل بیدار
باده از آتش این سنگ نمنا کردیم	سختی حبس با نشه دیگر بخشید
ما و یک سپینه خالی که نمنا کردیم	ز لجه صد جین آرایش غبان
جلوه هستی پروانه تماشا کردیم	شمع این زهر کیفیت دل برنجید
پروانه دجین از یاد تو بالا کردیم	لوی گل زخمی حیرت شد در خاک
شعر عم آئینه فطرت آگشت علی	
چهری پرده نشینان که تماشا کردیم	
جبریل را خفیت از عالمی که باقم	با نیتی حرف بادوست آشنایم
با خوشترین نشسته لیکن خود جداقم	از این وان گسته پیوسته ایم
در هر کجا که بینی سنگاته باقم	با شیخ عبدلسته با اولیان نشسته
هنگام لی مع الله مطرح باخداقم	بیمیم کمتر از صبح در کارگاه هستی
هر از شب پرسی با آل مصطفایم	گر از شب پرسی با قنبریم قنبر
فره شکار غولیم هر چند پیشوایم	نفس فی غیر دینشاک سبزه خنبر
ما در کین و ایم صاحب فایم	صبا و بمرت از باد کرد و مارا
دیوانگان شایم رنر بر پندایم	کوین را چه بغلین انداختیم و ختم
ول	
شفقه خیل گهر زلفک باقم	صبح شد رنگ دل سوخته پروازیم
بیای هر چه دل بچشم و یک آواز دیم	نیست معلوم که آتش کاشانیت

و چون گشت که در وقتان در است
 و چون گشت که در وقتان در است
 و چون گشت که در وقتان در است
 و چون گشت که در وقتان در است

۸۱

که غماشا کردیم و این کمال را سالی ادراک
 که غماشا کردیم و این کمال را سالی ادراک
 که غماشا کردیم و این کمال را سالی ادراک
 که غماشا کردیم و این کمال را سالی ادراک

در چو آن سحر ببار جهان انداختم
از لیل صد آتش خون گل
در چمن تاز گل مشو فغان انداختم
پرده فانوس سخی از میان انداختم
چون تپ از مغز گردید استخوان انداختم
گل گوش که در دم و از شوق شنیدن رفت
آب گردیده تاراج چکیدن رستم
ماه صبح گسی بود بدیدن رستم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

پنج صیاد و بصیرت دایمی محفوظ. آن غزاله که بنا را چو مریدین برستم

1

صدحمن اوم بجايت انكي برنرم
خبر من او انرياه للمقابر ورزم
شعله اتم ترخس برآم غوليه دراخلرزم

یا ظفری سیخ خود ترا سرگردم علی
تا کواکب سبزه گردانید و من سینه خودم

خزانی جلوه پیر گوشت ویرانه دارم
چو قرقان شاه کیسوی سید دلوارم
سکسان بشدم خشم پر آب بت باورم
کستم چو موج آبی گشت زوارم
عشقم کسینخت سیاه اهل
برنگ و مک خشم زورست ز کارم
شدم غافل تر از مظهری این کشته بیدارم
نمیکند از خراب شدم آگاهش بیدارم

ولسے فصحا و قدر

بنار ت میگردد چون می خیزد از خود
گردد و دست بپایند چون آینه برود
گردم میگردد چون خیزد از زمین
شکارم کرده ظالم کن زول را میروم

五

کلمه ای که بخود از جوش تیغ قائم
 تیغ و یک جنبش بروی پار قائم
 هم در دو نور ظریف نثار در روزگار
 شب فراوان شود چون نوزد
 میتوان از شمایه شمشیر کردن بسیم
 برق را در لاله نمیدارد شکوه عالم

[illegible][illegible]

چرخ عالم هر کجا خواهد ای شمس و زهره	پر پروانه دار و موم بر اندام که مرام
حسن تسخیر عالم کردیم در کین تویم	کند صید بند و ان در بهو آد که کس نام
نخود و رطل فکند در راه مستقیم	جد چون شمع در بر این کبریا میروم
هنوز از گرمی شوق تو در دل آتش میروم	که قصد چون شمع در راه مستقیم
رملی واد بر پاشند پیچید صیادم	که تابا شد و بال خون من رگرو شمع
دل و نیم از کفر و ایمان اشت و آرم	جست برق وحدت آتش خست و آرم
بهمان کردی که زیر آب میگردد و آرم	یتشین شد سایه منایب با دلم
عشق هم در پرده مشغولست و آرم	رم کند از جلوه یوسف خود با دلم
خزاقاری منیب دیگر منیم	دلم میبرد بر یک فلس با از تخم
بجو کل غایز گریبان نیست منیم	صرف پاک جیبان شد رشک با دلم
بسکه بالیدم بخود زان بهوای قیاد	شد نفس پنهان بر یک فلس با از تخم
مجوی نگ تبات از بنای آرام	چون خم آب شود محو ز کین نام
سرم لبید و عالم فروخته آید	ز خود پرست چون خورشید ملامد
فروغ ماه برای که از ناله بس است	ز نازکی شده محو صفای می جام
قطع امید از حیات انجمنی کرده	مشق غفلت لبیک با در زندگانی کرده
حقه تازه میدانی خیال چیده	امتحان هستی دنیای فانی کرده

چرخ عالم هر کجا خواهد ای شمس و زهره
حسن تسخیر عالم کردیم در کین تویم
نخود و رطل فکند در راه مستقیم
هنوز از گرمی شوق تو در دل آتش میروم
رملی واد بر پاشند پیچید صیادم
که تابا شد و بال خون من رگرو شمع
دل و نیم از کفر و ایمان اشت و آرم
جست برق وحدت آتش خست و آرم
بهمان کردی که زیر آب میگردد و آرم
عشق هم در پرده مشغولست و آرم
خزاقاری منیب دیگر منیم
دلم میبرد بر یک فلس با از تخم
بجو کل غایز گریبان نیست منیم
صرف پاک جیبان شد رشک با دلم
بسکه بالیدم بخود زان بهوای قیاد
شد نفس پنهان بر یک فلس با از تخم
مجوی نگ تبات از بنای آرام
چون خم آب شود محو ز کین نام
سرم لبید و عالم فروخته آید
ز خود پرست چون خورشید ملامد
فروغ ماه برای که از ناله بس است
ز نازکی شده محو صفای می جام
قطع امید از حیات انجمنی کرده
مشق غفلت لبیک با در زندگانی کرده
حقه تازه میدانی خیال چیده
امتحان هستی دنیای فانی کرده

جذب منی شیوان کرد از غنوشیا علی	ماوراء الیمین صاحب قرانی کرده ام
سعدی باد شکسته دوازده ترانه گشته	بیک شصت هم نه با اتفاق میرودیم
علی نشسته اشعار صابانه سبوح	نظم بیانی گویند که از شراب گشته
عاشق با کرم دل و تن بود بر ایام	تیر کینا میگردید بر سر صبح از سایه ام
همینون سخت گیری صیاد گشته ام	یعنی رنگی فلفل از او گشته ام
مخدوق خویش کرد زوال بدن	این شصت شاکست بر فراز گشته ام
لذت گواره آرام را نشنیدم	در کنار سیرازی با دل خوابیده ام
نغمه نبرد محبت سینه چاک نیست	هر برای واغ غنفت در بر اچیده ام
بسکه بر دم میرود جا دل بی طاقتم	بزم بر هم چو دانه باشد کند و حدم
یار شد خلوت نشین محو دیدار منم	در خانه سوراخ است چون پشه دل خرم
بهر شب بستان بیانی به ارم	سنگ دل بر زمینی کشین
کاسم چید که جان در فاجعه عریان	استخوان شد پنبه داخی که بر تن ام

[illegible]

زار و بسجای آوازی از غایت
 خست و دل خوار و بنده و خست
 چشم کار و سر و سر و خست
 زار و بسجای آوازی از غایت
 خست و دل خوار و بنده و خست
 چشم کار و سر و سر و خست

ولم	ز راه نیستی دل با نورش نشا کردم	نشی که دیدم از خود روزنی در جهان کردم
ولم	محوست اودامن آلوده بخواب	گسای را که با دستم نمی آید خطا کردم
ولم	چون صبح آفتابی نهان بسید دادم	روشن شود جهانی که یک نفس از
ولم	نگذاشت زیر چاکم زنگ دلی ببارم	میل زد باز هوای چون کگل غبارم
ولم	لشجای که ز بر زاده التناک بسیارم	پیرفتا نشسته بر من ل پاک بسیارم
ولم	برنگت غنچه نگی در بخل ارد عبادم	نفس تا سیکشتم صد جامه بر تن چاکم
ولم	در نیاید شگاه بادشاهانم بحشم	بیتل مورست صد ملکاتم بحشم
ولم	لیسکه بستم خشم از وضع جهان بی تابم	شدنمان چون جوهر آینه و گاهم بحشم
ولم	از بسکه طیش سوخت نفس در دل تنگم	شد چون تر که خدایش زده زنگم
ولم	وسعت انقباضی ل سختی کش نیست	در سینه گرفته نفس چون گ سنگم
ولم	درین ریا نشو قه شویشی فدا دادم	چو سحر از بطنم پاره شد صد گریه دادم
ولم	ناله از تماشای گلستان می آیم	که چون شفا لبیل ناله میزد و غم دادم
ولم	دل بدارم که با پیشکش ناز کنیم	نفس نیست درین سینه که آواز کنیم
ولم	چشم و آ کردن بایند قیامت میرم	محو کرد و جهان سینه اگر باز کنیم

در این عالم
 اسبیدم که در غایت از غایت
 من نادانم که در غایت از غایت
 چشم و آ کردن بایند قیامت میرم
 ناله از تماشای گلستان می آیم
 که چون شفا لبیل ناله میزد و غم دادم
 دل بدارم که با پیشکش ناز کنیم
 چشم و آ کردن بایند قیامت میرم
 محو کرد و جهان سینه اگر باز کنیم

[illegible]

درین بازار که عاید تجارت گزیده ام
فغانه خضر آه ای خضر شکرهای
جواب سوای باره دارا نیستی
ببینی نهایی عالمی که میسر است
از این راه که در گذر است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

این غزل ناصح علی مجازین است
 صلیب یغی نندیر خاک تا خست
 به چو تصویر از بهشتی خالی جام من
 لیکن در سودای او از خودی گردید
 بخزاند شیه و حدت گنج در خیال من
 حریف بدل طلب بر خاطر نامی باشد
 لیست جز بر این بود دیدار من
 بر زبانها چون غزل نیست با نام من
 بر لبش شمع شد شایسته گل نال من
 شفق کرد در بزمش شمع و زار من
 حیف است بهشت شمع و شمع
 باشد و بان هم از تازگی گشت
 رزم خوردگان بجز بجای که بر تان
 میسر از بقاری با حال در دزدان
 چو شمع در سنگابی دایم از کوه اسیدها
 دلم بر جزایشتر از شونجی پرا سیرد
 جو آفتاب است شود آفتاب گلن
 کجاست مطرب آتش بان در شمع
 لبه سحران خون کند آتش در عقیقه
 شمع برنگ شمع مغر استخوان گدایی
 عقیقه است در بوسه نشین

این غزل ناصح علی مجازین است
 صلیب یغی نندیر خاک تا خست
 به چو تصویر از بهشتی خالی جام من
 لیکن در سودای او از خودی گردید
 بخزاند شیه و حدت گنج در خیال من
 حریف بدل طلب بر خاطر نامی باشد
 لیست جز بر این بود دیدار من
 بر زبانها چون غزل نیست با نام من
 بر لبش شمع شد شایسته گل نال من
 شفق کرد در بزمش شمع و زار من
 حیف است بهشت شمع و شمع
 باشد و بان هم از تازگی گشت
 رزم خوردگان بجز بجای که بر تان
 میسر از بقاری با حال در دزدان
 چو شمع در سنگابی دایم از کوه اسیدها
 دلم بر جزایشتر از شونجی پرا سیرد
 جو آفتاب است شود آفتاب گلن
 کجاست مطرب آتش بان در شمع
 لبه سحران خون کند آتش در عقیقه
 شمع برنگ شمع مغر استخوان گدایی
 عقیقه است در بوسه نشین

این غزل ناصح علی مجازین است
 صلیب یغی نندیر خاک تا خست
 به چو تصویر از بهشتی خالی جام من
 لیکن در سودای او از خودی گردید
 بخزاند شیه و حدت گنج در خیال من
 حریف بدل طلب بر خاطر نامی باشد
 لیست جز بر این بود دیدار من
 بر زبانها چون غزل نیست با نام من
 بر لبش شمع شد شایسته گل نال من
 شفق کرد در بزمش شمع و زار من
 حیف است بهشت شمع و شمع
 باشد و بان هم از تازگی گشت
 رزم خوردگان بجز بجای که بر تان
 میسر از بقاری با حال در دزدان
 چو شمع در سنگابی دایم از کوه اسیدها
 دلم بر جزایشتر از شونجی پرا سیرد
 جو آفتاب است شود آفتاب گلن
 کجاست مطرب آتش بان در شمع
 لبه سحران خون کند آتش در عقیقه
 شمع برنگ شمع مغر استخوان گدایی
 عقیقه است در بوسه نشین

[illegible]

کو نگاهی که گشتان ترا نسیم کرد کشت تابان و صاحب دوازده فن لذت عشق نصیب آن جسم توان	دو جهان یک گل غنایت عیان کرد می فریسم ترنگ رهنمای تو بجو غانی مایست شکر خاسته تو
خط حسن ضامرد چون جنگ تو ای شمع شبنم ازین چشکایت کند یکدل نهاده است که خوش کرد دیگر اضطراب دل مستکان میرسد ماشم فلندرم درین دور سبب نشا	تا گیت در جهان که باید جنگ تو برگزیده اند شده بال خدای تو یار بستینه تو شنیدند گدا شد بارها خطا زول و اندک تو روزی کنکح اله نایم بینگ تو
بی نصیب از ترستم کرد ترک آرزو چاک جیب برق باشد فی نیاز آرزو شمع حسنی باز بان چر بسکودید	شد خطا پیشایم زایل موج آبرو جامه مرغانی بایست مستحج آبرو کس نمی قید مجسمه برده اند اندازو
چند که نوشم از ترک سنی پادشاه عشق ریایرب سباد اول افروز بگویم حرف راستی آرزو هست والم بر دانه است نقش بال و طایرس مرسته شب نوح آواز نتواند شن که هستی بسکه از دامن الی نشانده تو شد مردان اخیر از بهت مردانه	لشکم چون ج در بحر فاطم کلاه آتش نور خدایب فرشتد در ظرف صبح نام زد شود آینه آخر سیاه سا لکان آید شود آتش تیغ سیراه سده شهرت مکی شود دخت سیاه بگذر روز آینه هم همچو از صیگ نگاه شیر غربت دیده را چنگال باشد آوا

ای شیشه دل را بهیروز هم زیاده محبت خانی
 که سر در بر کرده آه فتنه شادمانی درین سبزه باغ
 و اندام اعم بهیست درین باغ باشد درین سبزه باغ
 درین سبزه باغ ای شیشه دل را بهیروز هم زیاده محبت خانی
 که سر در بر کرده آه فتنه شادمانی درین سبزه باغ
 و اندام اعم بهیست درین باغ باشد درین سبزه باغ

چشم تا واسیگنم از خوشیرون میروم
 چون جان بس کی کرم نفس را با نگاه

ای رنیا ز یاد محرم سخت شایه
 وجود هر دو عالم پیش چشم سهل می باشد
 که از آن شایه از یاد خالی بجز درین هم
 نگردد که در عصفیان از نگاره لطف شادمانی

شکست دل کرم کن و دست صفا کا
 بقدر نیسیبهای که دارم هر چه بخواهم
 ز جو شایه پیش حیرت کوشمال بکشایم
 نشاء طبع رنگی با وجود درسیای دود

ای شیشه تپهای خیمانی شیدم ناله
 محو شد دل سرگردان عشق باقی مانده
 که ام از گم می لبیکه در غم بوده
 سرخ چشم سیاهش رنگ خانی نیست

شمع روشن کرد در فانوس بهیچانه
 ماه را تا چند در آغوشش اردو ناله
 گل کند از غنچه هر قطره اشک لاله
 دارد از هر گلان زهر الوده خود نهاله

ای شیشه در میخانه عالم چو من دیوانه
 عشق در سینه میگذرد از انم دل کجا
 هیچ کس تعبیر از خود رفتن باکم نکرده
 شایه غری در خور و ظرف من اردو

یکت ی کم کرده ام در سینه پرور
 برق میخاید بجز از اشتیاق و آه
 خواب شد از برای حاطان آه
 بعد عمری سید به خصله ام بهمانه

ای جنون کل کرده شوق تو هر لورا
 شمع از لب بگلکلیت چمن طبع بود
 دست شرب زین با نیکه اسکان بنور
 صد چرخ از کدش چشم تو در بر خور
 طبع در بزم رندان بود یا پروانه
 تنگی این شهر را بود در ویرانه

و زیاده محبت خانی
 که سر در بر کرده آه فتنه شادمانی
 و اندام اعم بهیست درین باغ باشد
 درین سبزه باغ ای شیشه دل را بهیروز هم
 که سر در بر کرده آه فتنه شادمانی
 و اندام اعم بهیست درین باغ باشد
 درین سبزه باغ ای شیشه دل را بهیروز هم

و زیاده محبت خانی
 که سر در بر کرده آه فتنه شادمانی
 و اندام اعم بهیست درین باغ باشد
 درین سبزه باغ ای شیشه دل را بهیروز هم

ای شیشه در میخانه عالم چو من دیوانه
 عشق در سینه میگذرد از انم دل کجا
 هیچ کس تعبیر از خود رفتن باکم نکرده
 شایه غری در خور و ظرف من اردو

ادود و در ادراکیت متبادله نمودار

۱. در این شهر که در این شهر
 ۲. در این شهر که در این شهر
 ۳. در این شهر که در این شهر
 ۴. در این شهر که در این شهر
 ۵. در این شهر که در این شهر
 ۶. در این شهر که در این شهر
 ۷. در این شهر که در این شهر
 ۸. در این شهر که در این شهر
 ۹. در این شهر که در این شهر
 ۱۰. در این شهر که در این شهر

ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است

لباس دل نهور که آرایش نیستوی	غبار زندگی اصبح پیراسته
علی نهین مرده طبعان میگیس شعرم خفید	هیونان بیفرستم بر احیای فداطونی
برون آتیه دل نیست در عالم تماشا	که از جوش صفای خمی دودین دیه
در آن دای که از گوشه سخن خوشی	ز رنگباده بود در سینه سرور و محرا
که شب سنگ میخیزد بر خنجر عشق	که شب سنگ میخیزد بر خنجر عشق
که چون نیتیم از مهر بر صورت سبزه	که چون نیتیم از مهر بر صورت سبزه
پو و جنت سیاه من نمک بود و صفا	پو و جنت سیاه من نمک بود و صفا
در هر دل زرم شاید صدای زخرا	در هر دل زرم شاید صدای زخرا

از کل فغانی خزان از ایران شیو	جمع کن یک سخن در دل گلستان شیو
استخوان یک مغرور شست عیان شیو	از سر سوداها بگذر پشیمان شیو
زنگ زخما خویان ز غمناک شیو	بیشود گل سمن صبحی که خندان شیو
امی جهان داده شوق بدنام جان شیو	سیل میگردد زمین بهر جانمان شیو
مخزن عشق است دل سگان ابدیت شیو	اگر توانی خدمت سوار سلیمان شیو
فیض اوج دل پناهان برین شیو	خدمت ماکن سر سار آغا خان شیو
حرکت حسن سیراب تو میگردد حرام شیو	گردین تجا به زور چند جهان شیو
مادرین شهرم سقایان آب زندگی شیو	آتش کن جا که خضر صد پیاپی شیو

اندکی ناصر علی سامان بر کعبه	آخر از بعض قلندر شیخ سبحان میتی
------------------------------	---------------------------------

ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است
 ای فیه ام که دل من عالم ملک است

نحوه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p> بهمن طبل بود در باغ و سحاب عیان بزرگ باده نشسته از ستخوان بود اگر صد پروانه باشد همان جا </p>	<p> خوش کرد که از عیاب باشد بوسان بدیم کیرای همان از عشیه پیر ز عیاب پیش سیزده خوان اختران </p>
---	---

<p>در این فصل که از رخ بره کیر و شوی</p>	<p>در این فصل که از رخ بره کیر و شوی</p>
--	--

<p>و آواشیان خودی شیان چه میجوئی تو در قلم و در زبان چه میجوئی بجز هم که درین خاکدان چه میجوئی</p>	<p>همای کشتن قدسی مکان چه میجوئی خط و اتره عالم است نقطه عشق ز آب شاد دل گردی نهستی تو بخا</p>
---	--

چو بوی جامه بجای خودی در بهر توی که دل بیری از عاشقان رخ	خوش بوی که خرمایان رون خانه در شوخ توغزالی درین ختن شنیدم ارار شیوه ناز است شادان کرا
---	---

ولی در چرخان خمیر آسمان کوه
شیدم که در انشیرین ششم لعل بخت
در آن کوه فضا شکافت و بخت
که برتر خانه اوراق دل امینم بخت
غبارم و همه این پند بدارشوق ابرو

[illegible]

[illegible]

بود که او را ز نذران طفل اینکام بدید
 اگر آینه باشد در مقابل سینم کردی
 ما بنمایم ای صنم آینه سکندمی
 چشم سونخ تشنه بر آفتابی
 اگر آهنگی اگر از خود جدا شودی
 جگر آشیان مرغ بسمل ساغلی
 که سیدی و خنوس با لیل آری

راغب

و اما خدا و روی انسان با
 خفاش ناز که بر آید در روز
 آن شعله که یا قوت و علم را گشت
 روشن شده ز جهان غافل خفته
 مغرورست جز عشق و باقی همه پوش
 ربه چه نظری جهان آینه است
 ای قبله بود کون آنکه نه
 بین است و بلب گردش است
 عارف و اند حقیقت اشیا
 گزین محیط بر من خیزد
 افتخار آمد گفتش پر دورم
 نفس خواندم ولی بستی خواندم
 اندیشه که از نفس و شیطان با
 هر چند که آفتاب پنهان باشد
 گوهر محیط است و نور در سبکست
 انیمفی رنگین چه قدر نیکست
 هر فردی درین شت بود نظر دو
 این لفظ ناز حلقه بر عارض است
 هر چند ناز آسمان که نه
 در پرده صد جهان جهان که
 آئینه ضرور است رخ زیبارا
 انگشت اشاره ای محیط ناز
 گشتا نخواستش مجبورم
 تصویر حسد اکتایم سبب در

[illegible]

[illegible]

ز راه دیده آن شیرین شمال در دل
 یکساری که ناله خسته چشم سستش
 ز غنائی کدوی سیر مردن از مقام
 تا شاکره ام ناز و بهار بیدای غمی
 اگر بیا دمن که همنه زبان گردد
 فبای تنگ سپوش ای بهار عسائی
 خوشی نازک لال پر ستم که نکند
 چاک پیر این پاره صد راز و لیست
 شکار ختم چون آفرید بازمی گردد
 و عاشق فروشد سنبله ز غم خال
 برق نازان که ز دل خار تنها چید
 نخلت سنگدل سینه صد سورا
 اچ لان از کبر و بهار ختم یکدگر کشند
 انتقام از دشمن با تیغ بیدار و شمشیر
 نو خطان لال که فتاری تا شاکره کشند
 واضح نیست عین سخت که فتار سنگ
 چاره کرد و در امر اید و بتیاب شود
 زخم سینه که ز دست تو منظم شود
 بر حالت نبات فروش بیان شود
 دل بی از رویت اشک فیه زهره باند
 عیب طریق لبای ساری که جانیان شود

بقدر و فکر آفتاب چشم که خون آید
 شمر چون یکه ناموز خار سره گول آید
 که چون طاق و رصید پناه تاریکی بود
 پس ز غری علی بر خوش نوم کلام
 شرار از رنگ خار چو خون و آن کرد
 سیاه در بدن نازک نسان کرد
 شیشه بر شیشه زون کار چو خار که کرد
 خنده صبح چه خست شکی اگر کرد
 برنگ سحر انجام گل آغاز میگردد
 که دل چون صبح کرد و چو گل شهسار کرد
 و امنی بود و مریدان که ز دنیا چید
 عرقی بود و شرر که رخ خار چیدند
 راه گم کرد و غم غولی چندا بر شید
 آتش و خوسرود و از یک شعله خاکستر
 خط که بکست قفس گریه از او کشید
 آهوان یاد سبک دستی صبا و کشید
 آب بر آتش ناید و سحاب شود
 در مکافات عمل تیغ تپان شود
 منقار طوطیا ناله ز خوفشان شود
 زبان خاموش از کوفت چران شود
 ماه ز چون پیرین شد کاف عریان

[illegible]

شادم که محیط در و در سینه نامد
 در سینه نامد جز صف و در دل بهج
 ای خان وفا تو از دشمن دراز
 خواهم که چو آفتاب تابان باشد
 تحصیل علوم باز خاطر شده است
 وقت است کنون که صبح خوشتر است
 اند و محمد و علی خاصه است
 با خطبه جعفری گفت داشته ایم
 سیم می که در آن کجای زمین کن کند
 صد گام بسوز تا خریدار شود

گنجیست بجای خویش گنجینه نامد
 حصین ز دم آفتد که آینه نامد
 اوی سیف کجاست فخر را خنده نامد
 و بر سر گره سال تو صد عمر دراز
 آثار قیامت به ظاهر شده است
 شمع لگن سترایا خور شده است
 در باطن اینان در ظاهر نامد
 فقه حنفی کجاست کجاست
 برقی تحویل ننگ ناموس کنند
 این خشن نهان شکار طایوس کنند

از آنکه در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند
 و از این که در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند

از آدم و حوا سوی الطاف است خرم و خوش دیدیم جهان بر نیل و اندر خون گرمی سر و عزیزان جهان هر چیز بجای خود نگویم باید هر چند که سایه بد نماید شب ماه ای آنکه دلت ز مهر بانی سیر است خافل مشو از ناله آزارده و لالان از دیر تر غم بلباسه شوم چیز دل شکنی نوازش گردون است بیله او فلک فصلی نه منخواه گوشت و دلش ز علم و حکمت خالی ای شنی شوق ناخند باید بود انبار زمانه دشمن یکدگر اند امشب که بسینه ام عجب بل شده است از دل پیر خرد را بهر ایت که نیست	دل سر پای نمار و خاک بود است عفا از نفس دهنی تو غم خیمه ار دل با کس نشوی تیرای خیر ساغری خوش شد تو ز باشد و سایه و دل بر عیب نظر کنی بهنر بهناید دل بر تو آفتاب خوش می آید دل خشم تو جوان است و محل سزا دل گشتی چو شکست آتش شمشیر است دل آه از محال فیه جاسه شوم دل زین دانه با لگت سیاهی شوم دل سیرنگی ماطرح دیگر می خواهد دل فرزند چیدامرگ پدر می خواهد دل سینه ز بهر موج جدا باید بود دل از خویش گذشته با خدا باید بود دل این خانه پیر از سماع بسمل شده است دل آینه بخورشید متعال شده است
---	---

بگویم سخن دلی قلم در دست گو ز سکه نام خدا و رسول بیرون ای دشمن این جدی بپشت بهشت همین نشین تر رسول الله ام	بگویم سخن آن لاله آگاه بنام خویش رخ سبغ ز زرد و سیاه زین نام نیامیم در مشقت مشوق قلم در تم خواهم گشت
---	---

از آنکه در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند
 و از این که در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند
 و از این که در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند

از آنکه در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند
 و از این که در این عالم
 هیچ کس را نیست که از این
 دنیا و همه دنیا را بداند

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

